

گفت و گوهای عرفانی

(قسمت دوم - عرفان در کار اداری)

با حضرت آقای حاج دکتر نور علی تابنده (محبوب علیشاه)

پنجاه و هشتم

فهرست

گفت و گوهای عرفانی (قسمت دوم - عرفان در کار اداری)

جزوه پنجاه و هشتم

عنوان

صفحه

- ۶ مقدمه
- در صورت امکان بفرمایید که پس از تحصیلات در کجا مشغول به کار شدید؟ مختصری از سوابق فعالیت‌های خود را بیان کنید. ۱۱
- چه شد که از ادامه‌ی کار در وزارت خارجه منصرف شدید؟ ۱۵
- با توجه به سوابق اداری توأم با سوابق معنوی که جنابعالی داشته‌اید و مناصب مهم و در سطح عالی که عهده دار بودید و طبعاً باید وقت بسیاری را صرف آن می‌کردید، فرایض دینی را چگونه انجام می‌دادید؟ ۱۷
- گاهی دیده می‌شود در ادارات برای گزینش یا ترفیع درجه می‌پرسند فلانی نماز می‌خواند یا خیر، نظرتان در این باره چیست؟ رویه‌ی شما چگونه بود؟ ۱۹
- به نظر می‌رسد اجرای فرامین الهی در این شرایط خیلی مشکل باشد ۲۱
- آیا از موقعیت خانوادگی که داشتید برای احراز مقام یا شغل استفاده می‌کردید؟ ۲۲
- نحوه‌ی برخورد شما با خانم‌ها در محیط کار چگونه بود و فکر می‌کنید رفتار آنها باید به چه صورت باشد؟ ۲۳
- قبلاً فرمودید که بنا به میل و درخواست خودتان به وزارت دادگستری منتقل شدید، از تجارب کاری خودتان در آنجا بفرمایید ۲۵
- آیا کسان دیگری با رویه‌ی ای مثل مرحوم عبده در آن زمان در دادگستری بودند که برای جنابعالی عبرت‌آموز باشند، یا اینکه فقط ایشان چنین بودند؟ ۳۰
- نحوه‌ی برنامه‌ریزی جنابعالی در کارهای اداری چگونه بود و اصولاً چگونه باید باشد؟ ۳۳
- فعالیت‌های اجتماعی خود را در حین انجام کارهای اداری یا قضائی چگونه تنظیم می‌کردید؟ ۳۵
- برای کارهای شخصی هم برنامه‌ی خاصی داشتید؟ ۳۸
- اصولاً چگونه نظم را باید در زندگی حاکم کنیم؟ ۳۹

- در اداره ی امور، فردی که مسئولیتی دارد چگونه باید تصمیم درست را
 تشخیص دهد؟..... ۳۹
- در مورد چاپلوسی و تملق در ادارات و نحوه ی برخورد با آن توضیح بفرمایید. ۴۰
- اصولاً منظور از تملق چیست؟..... ۴۲
- شما با فرد متملق چگونه برخورد می کردید؟..... ۴۳
- تفاوت بین تملق و تشکر چیست؟..... ۴۳
- شما در امور اداری یا زندگی خود چگونه تشکر می کنید که تملق
 محسوب نشود؟..... ۴۴
- در اینجا این سؤال به ذهن می آید که شاید ارتباط مستقیم با موضوع
 سؤالات داشته باشد. اول اینکه: در مسائل معنوی آیا تملق خوب است؟..... ۴۶
- دیگر اینکه اگر به بزرگان توجه بیشتری نشان دهیم تا مورد عنایت
 بیشتری واقع شویم، این تملق محسوب می شود؟..... ۴۶
- در مورد رعایت حق الناس در مسائل اداری چه توصیه ای می فرمایید؟..... ۴۶
- در مورد سوءاستفاده از بیت المال چطور؟..... ۴۹
- آیا کسی که مضطرب است می تواند سوءاستفاده کند مثلاً رشوه بگیرد؟..... ۵۳
- بعضی کارمندان می گویند حقوق ما به اندازه ی دو ساعت کار است بنابراین
 ما هم فقط به اندازه ی دو ساعت کار می کنیم..... ۵۴
- پاداش یا اضافه کار باید بر اساس چه معیاری پرداخت شود؟..... ۵۵
- لطفاً در مورد بدگویی و غیبت در محیط کار و پشت سر دیگری بد گفتن
 توضیحاتی بفرمایید..... ۵۵
- شما در این موارد چطور برخورد می کردید چون الان که خیلی متداول
 شده است؟..... ۵۶
- آیا در محیط کار مسلک و اعتقاد درویشی خودتان را اعلام کرده بودید و
 اصراری داشتید که دیگران طرز فکر شما را بدانند؟..... ۵۶
- با کسانی که هم عقیده ی شما نبودند چگونه برخورد می کردید؟..... ۵۷
- آیا به آنها مسئولیت هم می دادید؟..... ۵۸
- در مورد استخدام غیرمسلمانان چه نظری داشتید؟..... ۵۸
- با پارتی بازی چگونه برخورد می کردید؟..... ۵۹
- اگر از مقامات بالا سفارش می شد یا دستوری می رسید چه کار می کردید؟..... ۵۹
- اگر در مورد صدور رأی یک پرونده سفارش می شد، چه کار می کردید؟..... ۶۰
- حتی اگر به قیمت از دست دادن شغلتان بود؟..... ۶۱
- لطفاً در مورد رشوه چون در جامعه ی ما خیلی رایج است بیشتر توضیح دهید؟..... ۶۱

- ۶۲..... اگر شرایط اجتماع واقعاً سخت بود چه کار باید کرد؟
 در مورد رفتن به مأموریت‌های خارج از کشور و پارتی بازی‌هایی که در این
 زمینه می‌شود بفرمایید؟..... ۶۴
 آیا در ایام اشتغال مطالعه هم می‌کردید؟..... ۶۶
 وظیفه‌ی دولت چیست؟ در روزنامه‌ها نوشته بودند دولت وظیفه‌اش این
 است که آخرت مردم را تأمین کند..... ۶۶
 اجرای احکام اسلامی توسط حضرت علی (علیه السلام) چهار سال بیشتر دوام
 نیاورد، آیا ممکن است در سال‌های آینده قابلیت اجراء داشته باشد؟..... ۷۲
 پس آیا دین از سیاست جداست؟..... ۷۴
 آیا در سال‌های آینده وقتی بشر به تکامل معنوی برسد، آیا در آن موقع
 امکان تشکیل حکومت اسلامی وجود دارد ولو اینکه مثلاً در آمریکا باشد؟..... ۷۵
 آیا احکام اسلامی قابل تغییر است؟..... ۷۸
فهرست جزوات قبل ۸۰

* با توجه به آنکه پاسخ نامه‌ها و سؤالات فقرا را عموماً در جلسات فقری بیان می‌فرمایند و امکان پاسخ جداگانه به تک‌تک نامه‌ها و سؤالات نمی‌باشد، لطفاً مطالب این جزوات را قبل از طرح سؤال به دقت مطالعه بفرمایید.

* خواهشمند است به منظور دسترسی هر چه بیشتر علاقه‌مندان به خصوص فقرا و سایر مؤمنین به مطالب این جزوه، در صورتیکه بیشتر از یک جلد موجود دارید، لطف نموده به سایرین هدیه نمایید.

* با توجه به آنکه سفارشات درخواستی مشترکین، در کوتاه‌ترین زمان ممکن تقدیم خواهد شد، به جای تکثیر این جزوه، جهت اعلام سفارش و آشنایی با نحوه اشتراک با شماره ۸۲۴۲ ۵۸۳ ۰۹۱۲ تماس حاصل فرمایید.

* متن بیانات را می‌توانید در سایت اینترنتی
WWW.JOZVEH121.COM نیز مطالعه بفرمایید.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مقدمه

حضرت آقای حاج دکتر نورعلی تابنده (مجنوب‌علیشاه) فرزند حضرت آقای حاج شیخ محمدحسن صالح‌علیشاه در ظهر روز جمعه هفدهم ربیع‌الثانی ۱۳۴۶ قمری برابر با ۲۱ مهرماه ۱۳۰۶ شمسی مصادف با سالروز ولادت جدّ معظمشان حضرت آقای حاج ملاعلی نورعلیشاه گنابادی در بیدخت گناباد متولد شدند. ایشان پس از طی تحصیلات ابتدایی در بیدخت و تهران در خرداد ۱۳۲۴ شمسی با کسب رتبه‌ی ممتاز از دبیرستان علمیه‌ی تهران، دیپلم ادبی دریافت داشته و طبق مرسوم آن زمان طی مراسم خاصی توسط وزارت فرهنگ وقت مورد تشویق و تقدیر قرار گرفتند. پس از اخذ لیسانس رشته‌ی حقوق قضائی در خرداد ماه ۱۳۲۷ شمسی از دانشکده حقوق دانشگاه تهران فارغ‌التحصیل شدند و در همان سال به استخدام وزارت امور خارجه درآمدند و در آن وزارتخانه در کادر سیاسی به خدمت مشغول شدند لیکن محیط آن وزارتخانه را با روحیات و خصوصیات اخلاقی خود سازگار نیافته و در سال ۱۳۲۹ شمسی در وزارت دادگستری در مقام دادرسی‌علی‌البدل دادگستری استان خراسان به خدمات قضائی پرداخته و پس از مدتی به دلیل حسن رفتار و نحوه‌ی عملکرد قضائی و استنباط دقیق حقوقی که از آن برخوردار بودند، به سمت ریاست دادگاه شهرستان مشهد منصوب شدند.

در سال ۱۳۳۴ با موافقت وزارت دادگستری جهت ادامه‌ی تحصیلات به کشور فرانسه عزیمت کرده، پس از مدّت کوتاهی در سال ۱۳۳۶ شمسى موفق به دریافت دانشنامه‌ی دکترای حقوق قضائی شدند. سپس برای خدمت به وطن و میهن محبوب خویش به ایران مراجعت و مدّت کوتاهی به ریاست یکی از نواحی دادرسی تهران منصوب و پس از چندی به ریاست اداره‌ی سرپرستی مشغول شدند. ولی در اثر اختلاف با وزارتخانه‌ی مزبور مدّت قریب به یکسال از کار قضائی محروم و بعد از آن مجدداً دعوت به کار شدند و احکام مستشاری محاکم استان تهران را به نامشان صادر نمودند و به ادامه‌ی مشاغل قضائی پرداختند. ایشان در سال ۱۳۳۴ شمسى به منظور ادامه‌ی تحقیقات علمی و تکمیل تحصیلات به کشور فرانسه عزیمت نموده و در سال ۱۳۳۶ موفق به دریافت دانشنامه دکترای حقوق از دانشکده حقوق دانشگاه پاریس شدند که رساله‌ی دکترای ایشان تحت عنوان «مبتنی بودن جرم و مجازات بر قانون و مسأله لوایح قانونی در ایران» به راهنمایی پروفسور استفانی بود. در سال ۱۳۴۷ شمسى به سمت دادیاری دادرسی انتظامی قضات ترفیع مقام یافتند. در همین سال با بورس دولتی جهت مطالعات حقوقی - قضائی به مؤسسه‌ی بین‌المللی مدیریت (I.I.A.P) واقع در پاریس رفتند. در سال ۱۳۵۵ شمسى پس از نزدیک سی سال خدمت در مقام قضائی وزارتخانه‌های امور خارجه و دادگستری به افتخار بازنشستگی نائل آمدند. بعد از

بازنشستگی با اخذ پروانه‌ی وکالت از کانون وکلای دادگستری ایران، در ایامی که مصادف با شروع قیام مردمی ملت ایران بر ضد رژیم پهلوی بود و عده‌ی بی‌شماری را به زندان افکنده بودند جناب آقای حاج دکتر نورعلی تابنده وکالت افتخاری پرونده غالب روحانیون و دانشجویان مورد تعقیب را قبول می‌کردند و موفق به احقاق حق آنان می‌شدند.

بعد از پیروزی انقلاب اسلامی به سمت معاونت وزارت دادگستری و سپس به معاونت ارشاد ملی (وزارت ارشاد اسلامی فعلی) منصوب شدند و ضمناً عضو هیأت امناء و هیأت مدیره سازمان حج نیز بودند.

ایشان به موازات مشاغل اداری و مناصب قضائی به فعالیت‌های اجتماعی نیز ادامه داده و آن را از فرایض دینی دانسته و دوری از آن را خلاف مکتب و اعتقاد خود می‌دیدند لذا زمانی که در استان خراسان بودند در جلسات و تشکیلات نهضت مقاومت ملی حضور می‌یافتند. پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ در جلسات اسلام‌شناسی نهضت آزادی ایران که به مدیریت مهندس مهدی بازرگان و دکتر یدالله سبحانی و آیت‌الله سید محمود طالقانی تشکیل شده بود، شرکت و با آنها همکاری می‌کردند. البته به دلیل مشاغل قضائی و منع قانونی قضاات از عضویت در احزاب، هیچگاه عضو رسمی این جمعیت‌ها و نهضت‌ها نبودند ولی هرگروه و دسته‌ای که سخن حقی را بیان می‌نمود به حمایت از آن

سخنان بپا می‌خواستند. ایشان همچنین از بنیانگذاران جمعیت دفاع از آزادی و حقوق بشر در سال ۱۳۵۶ شمسی بوده و در انتخابات آن به‌عنوان اولین عضو علی‌البدل انتخاب و سپس عضو اصلی شدند.

ایشان مدتی نیز در دانشکده‌های حقوق و دانشکده علوم قضائی قم نیز اشتغال داشتند که به جهت تسلط بر مبانی حقوق غرب و اندیشه‌های مطرح در زمینه‌ی حقوق اسلامی و نظریات فقه‌های عظام و قوانین مصوب کشور همواره با حسن استقبال دانش‌پژوهان و دانشجویان همراه بود.

جناب آقای حاج دکتر نورعلی تابنده به تبعیت از سیره‌ی اسلاف صالح خویش و به پیروی از روش غالب عرفای عظام در عین اشتغال به امور زندگی و فعالیت‌های اجتماعی از سیر و سلوک معنوی - عرفانی نیز غفلت نورزیده‌اند بطوری که در ابتدای جوانی در بهار ۱۳۳۱ شمسی به دست مبارک پدر و پیر بزرگوارشان مرحوم حضرت آقای صالح‌علیشاه وارد در سلوک الی‌الله در طریقه نعمت‌اللّٰهی گنابادی شدند و پس از رحلت حضرت صالح‌علیشاه با جانشینان ایشان حضرت آقای حاج سلطان‌حسین تابنده (رضاعلیشاه) و سپس حضرت آقای حاج علی تابنده (محبوب‌علیشاه) تجدید عهد نمودند. از آنجا که سلوک معنوی جناب آقای حاج دکتر نورعلی تابنده همواره تحت هدایت و مورد تأیید اقطاب سلف بوده، ابتدا موفق به اخذ اجازه‌ی اقامه‌ی نماز جماعت و سپس دریافت اجازه‌ی دستگیری و شیخیت با لقب «مجدوب‌علی» شده و

بالاخره در ۲۸ مهرماه ۱۳۷۱ شمسی حضرت آقای محبوب‌علیشاه فرمان قطبیّت و جانشینی جناب آقای حاج دکتر نورعلی تابنده را با لقب فقری «مجدوب‌علیشاه» صادر فرمودند و بدین ترتیب پس از رحلت حضرت آقای محبوب‌علیشاه در ۲۷ دی‌ماه ۱۳۷۵، ایشان سمت ارشاد و قطبیّت در طریقه نعمت‌اللّٰهی گنابادی را عهده‌دار شدند.

ایشان به تناسب اوضاع و برحسب مطالعات و تحقیقات، مقالاتی را تألیف و کتاب‌هایی را از زبان فرانسه به فارسی ترجمه کرده‌اند که به شرح ذیل می‌باشد:

- ۱- مجموعه مقالات فقهی و اجتماعی.
- ۲- مجموعه مقالات حقوقی و اجتماعی.
- ۳- ترجمه‌ی کتاب بحران دموکراسی تألیف روزه اتین لاکومب.
- ۴- ترجمه جامعه‌شناسی یک انقلاب یا سال پنجم انقلاب الجزایر تألیف فرانتس فانون.
- ۵- مجموعه عرفان در زمانه و زندگی ما که شامل رساله‌هایی از قبیل: آشنایی با عرفان و تصوّف؛ سفر حج و عید قربان؛ شریعت، طریقت و عقل؛ خانواده.
- ۶- مقالات متعدّد اجتماعی - عرفانی مندرج در مجله عرفان / ایران و سایر مجلات و جراید داخلی و خارجی.

در صورت امکان بفرمایید که پس از تحصیلات در کجا مشغول به کار شدید؟ مختصری از سوابق فعالیت‌های خود را بیان کنید.^۱

من در دوران تحصیل می‌شنیدم که استخدام در وزارت خارجه خیلی مشکل است و اگر کسی بتواند استخدام شود خیلی مهم است. معمولاً جوانان خیلی به عواقب کارها فکر نمی‌کنند و تحت تأثیر عواطف تصمیمات نادرستی می‌گیرند. از لحاظ انتخاب شغل، پدر بزرگوارم حضرت آقای صالح‌علیشاه کاری نداشتند و می‌فرمودند شغل‌مان را خودمان انتخاب کنیم. لذا وقتی لیسانس را گرفتم و رساله‌ی اتمام دوره را هم گذراندم به وزارت خارجه رفتم. مرحوم سلطان حسین سندجی که مادرش از فقرا بود و خودش هم مرد خوبی بود و مرا هم می‌شناخت، از من پرسید که چرا به وزارت خارجه می‌آیی؟ گفتم: من اصولاً می‌خواهم شغل مستقلی داشته باشم، جایی که نفوذ دولت خارجی در آن نباشد. مرحوم سندجی گفت: وزارت خارجه که اینگونه نیست، بهتر است به وزارت نفت بروید.

من گفتم آنجا که کاملاً دست خارجی‌ها است. ایشان هم گفتند مگر وزارت خارجه اینطور نیست؟ آن موقع چیزی نگفتم ولی این اولین شوکی بود که بعد از استخدام در وزارت خارجه به من وارد شد. بعد از

۱. جزوه‌ی عرفان در کار اداری بر اساس گفت‌وگو و طرح سؤال از حضرت آقای حاج دکتر نورعلی تابنده (مجنوب‌علیشاه) در بهار و تابستان ۱۳۸۹ تنظیم شده است.

این جریان دو نفر از دوستان که هر دو وکیل مجلس و درویش هم بودند، قرار شد برای اینکه در وزارت خارجه استخدام شوم سفارشی بکنند. فردا یا پس فردای آن روزی که قرار بود آنها محبتی بکنند و سفارش کنند، من استخدام شدم و چون این مدّت فاصله‌ی کمی بود، آنها مجال نکرده بودند که سفارشی بکنند ولی من فکر کردم در هر صورت باید از آنها تشکر کنم. لذا پیش آنها رفتم. یکی از آنها به دروغ شروع کرد به گفتن اینکه من چنین و چنان کرده به فلانی سفارش کردم، به نخست‌وزیر سفارش کردم. او می‌دانست که من به نخست‌وزیر دسترسی ندارم که پرسم. من هم می‌فهمیدم او بلوف می‌زند و دروغ می‌گوید ولی چیزی نگفتم. او ظاهر خیلی متواضعی داشت و خیلی هم خوش صحبت بود، ولی بعد از آن هرگز کاری را به او ارجاع ندادم. به عکس او، شخص دیگری که به او سفارش کرده بودم، آدم ظاهراً سختی بود و خیلی هم صریح بود. به او گفتم از زحمات شما متشکرم، من استخدام شدم. ایشان هم گفتند از اینکه استخدام شدی خیلی خوشحالم ولی برای من مجالی نبود تا کاری انجام بدهم، من هیچ کاری برای شما نکردم.

کار این دو نفر برای من پند بود اینکه می‌گویند در هر کاری، هر چند جزئی، پندی بگیرید، همین است. بعداً که قرآن می‌خواندم به این آیه رسیدم: لَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ يَفْرَحُونَ بِمَا أَتَوْا وَيُحِبُّونَ أَنْ يُحْمَدُوا بِمَا لَمْ

يَفْعَلُوا فَلَا تَحْسَبْهُمْ بِمَفَازَةٍ مِنَ الْعَذَابِ وَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ، کسانی که کاری نکردند و به آن می‌نازند، فکر نکنند با این کار نجات پیدا می‌کنند، نه! عذاب عظیمی خواهند داشت.

بسیاری این تجربه را از این آیه‌ی قرآن گرفته‌اند ولی من در آن موقع این آیه را به‌خاطر نداشتم و به‌صورت عملی این تجربه برایم پیش آمد بعداً به آیه‌ی قرآنی آن رسیدم.

یکی از فواید آن وزارتخانه این بود که هفته‌ای یا دو هفته‌ای یک‌بار به دفتر مرحوم سرتیپ عبدالرزاق خان بغیری که از رجال علمی و سیاسی مملکت و از فقهای بسیار با ارزش و دانشمند بود، می‌رفتم و از تجربیات او استفاده می‌کردم.

سرتیپی سمتی بود که رضاشاه به او داده بود و گرنه ارتشی نبود. رضاشاه به او خیلی اعتماد و اعتقاد داشت. مهندس رسمی دولت برای تعیین مرزها بود. از خصوصیات ظاهری که داشت این بود که نوک مدادش را با مهارتی بسیار، می‌تراشید و بلند می‌کرد و در دستش بود. مرد دانشمندی بود که آلمان‌ها از او تعریف کرده بودند و گفته بودند شما باید قدر این دانشمند خودتان را بدانید، هر بار که مأموریت داشت به سیستان و بلوچستان برود، به بیدخت می‌آمد و حضرت آقای صالح‌علیشاه را زیارت می‌کرد و می‌رفت. یک‌بار که من کلاس

دوم یا سوم دبستان بودم و برادرم دکتر نعمت‌الله هم یکی دو کلاس از من پایین‌تر بودند، در مدرسه بودیم که عبدالرزاق خان خدمت حضرت آقا برای زیارت آمده بود، نمی‌دانم چه صحبتی شده بود که عبدالرزاق خان گفته بود دلم می‌خواهد بچه‌ها را ببینم. در آن زمان فقط من و دکتر نعمت‌الله در بیدخت بودیم؛ چون برادران بزرگتر از من درسشان تمام شده و در تهران و اصفهان بودند. حضرت صالح‌علیشاه شخصی را به مدرسه فرستادند که نورعلی و نعمت‌الله بیایند منزل و برگردند. مدیر هم اجازه داد که برویم. البته این داستان ربطی به موضوع ما ندارد ولی گفتنش جالب و خوب است. آمدیم منزل و سلام‌علیک کردیم و ایستادیم، حضرت آقا فرمودند که بنشینیم، ما هم ایستادیم. عبدالرزاق خان از من پرسید درس حساب هم می‌خوانی. گفتم: بله در مدرسه تازه درس حساب را شروع کردیم. گفت: امروز چی خواندی؟ گفتم: تفریق (منها) را خواندم. گفت: من یک مسأله می‌گویم ببینیم بلدی یا نه؟ بعد اشاره کرد به درخت و گفت الان روی درخت بیست گنجشک نشسته، من با تفنگ یک گنجشک را می‌زنم، چند تا گنجشک روی درخت می‌ماند؟ من گفتم: هیچی. گفت: هیچی؟ چطور هیچی؟ گفتم برای اینکه آنها را دیگر می‌ترسند و می‌پرند (با لهجه‌ی بیدختی «مِترَسَن و میِرن»). مرحوم عبدالرزاق خان همین عبارت من را حفظ کرده بود و تا آخر عمر هر وقت مرا می‌دید، در عوض جواب سلام، می‌گفت: مِترَسَن و میِرن! خدا رحمتش کند واقعاً مرد

بزرگوارى بود.

چه شد که از ادامه‌ی کار در وزارت خارجه منصرف شدید؟

دو، سه واقعه‌ی کوچک در وزارت خارجه خیلی در من اثر کرد. یکی از آنها این بود که من می‌خواستم کار مستقلی داشته باشم، البته ناظر و استاد داشته باشم ولی کار خودم مستقل باشد. من کارمند اداره بودم و اتفاقاً قلم من در انشاءنویسی خوب بود. در مدرسه هم خوب بود. رئیس اداره کاری را ارجاع می‌داد باید متن دو سه تا نامه را می‌نوشتم ولی او برای اینکه ریاستش معلوم شود بی‌دلیل یک قسمت را خط می‌زد یا مثلاً جایی یک «واو» را اضافه می‌کرد یک چنین کارهایی می‌کرد البته نه اینکه به خاطر شخص خودم بدم آمد، نخیر! بلکه فهمیدم که کل سیستم اداری اینگونه است. یک‌بار هم با رئیس کارگزینی دعوا کردم، چون در اوّل استخدام ما (من و چند نفر دیگر) را به اداره‌ی بایگانی فرستادند. ما گفتیم تا خودمان بایگانی نشده‌ایم، ما را به ادارات دیگر بفرستید! گفتند به ترتیب فرستاده می‌شوید، ما قبول کردیم. ولی بعد دیدیم یکی دو نفر که بعد از ما آمده بودند، خارج نوبت رفتند. من به رئیس کارگزینی مراجعه کردم، او با همه خیلی بی‌ادب بود و با لحن «تو، تو» سخن می‌گفت، همه جلوی او سرپا می‌ایستادند. من رفتم و نشستم روی مبل. بعد شروع کرد به گفتن اینکه تو چنین و تو چنان! من گفتم: من، شما هستم. تو، تویی! این موضوع در اداره خیلی صدا کرد که برای رئیس کارگزینی اینطور مسأله‌ای پیش آمده است. در

اتاق کناری کارگزینی، دفتر معاون وزارتخانه، آقای قدس نخعی بود که مرد مؤدب و مهربانی بود و خدمت حضرت آقای صالح‌علیشاه هم ارادت داشت و به دیدن ایشان می‌آمد. بعد که از کارگزینی بیرون آمدم، پیشخدمت مرا صدا زد و گفت: آقای قدس می‌خواهند شما را ببینند. من رفتم و مؤدبانه سلام کردم. گفت: آقای تابنده از شما اینگونه سخن گفتن بعید است. من جواب دادم بله، ولی من فکر می‌کردم رئیس کارگزینی یک سازمان باید از من مؤدب‌تر باشد و آقای قدس هم جوابی ندادند.

این دو - سه واقعه‌ی کوچک مرا به فکر انداخت که از وزارت خارجه بیرون بیایم. با حضرت آقای صالح‌علیشاه هم مشورت کردم. ایشان هم فرمودند: خوب است. برای رفتن به دادگستری که آقای گنابادی در آنجا بودند هم مشورت کردم و گفتند که مانعی ندارد. چند تا استخاره کردم که به کدام شهر بروم. مشهد و نیشابور و کاشمر خوب بود که من مشهد را انتخاب کردم. وقتی نامه‌ی انتقال از وزارت خارجه را که مرا در اختیار دادگستری می‌گذاشت به نزد مرحوم پناهی مدیر کل وزارت خارجه بردم که او هم امضاء کند، او که هم مرا و هم خانواده‌ام را می‌شناخت، گفت: آقای تابنده همه سعی می‌کنند از سایر ادارات به وزارت خارجه بیایند، تو در وزارت خارجه هستی، می‌خواهی بروی؟ گفتم: ناچارم، چون اینجا با سبک و روش من نمی‌چسبد. گفت: بیا از این کار منصرف شو. گفتم: متأسفانه نمی‌توانم. گفت: پس تو یا

دیوانه‌ای یا نابغه! برای اینکه من ندیدم که کسی از وزارت خارجه جای دیگری برود. این دو سال اول استخدام من در کارهای دولتی بود: اسفند سال ۱۳۲۷ استخدام شدم و در اسفند سال ۱۳۲۹ به دادگستری منتقل شدم.

با توجه به سوابق اداری توأم با سوابق معنوی که جنابعالی داشته‌اید و مناصب مهم و در سطح عالی که عهده‌دار بودید و طبعاً باید وقت بسیاری را صرف آن می‌کردید، فرایض دینی را چگونه انجام می‌دادید؟

من همیشه نماز صبح و مغرب و عشاء را در اول وقت خوانده‌ام و نماز ظهر و عصر را در غیر ساعت اداری، در منزل می‌خواندم. اگر در خارج وقت اداری، در محل کارم می‌ماندم، آنوقت حق داشتم که یک فرش بیندازم و نماز ظهر و عصرم را آنجا بخوانم. در اوایل انقلاب خیلی‌ها از روی خلوص نیت و بعضی‌ها برای سوءاستفاده می‌گفتند: ما برای نماز به مسجد یا نمازخانه می‌رویم، بعد هم به بهانه‌ی نماز از کار فرار می‌کردند. شخصی تعریف می‌کرد برای کار اداری نامه‌ای را به ماشین‌نویسی بردم ولی هیچکس آنجا نبود و همگی برای نماز کار را تعطیل کرده بودند. وقتی جمهوری اسلامی ساعت اداری‌ای را مقرر می‌کند یعنی در این ساعت کارمندان موظفند حضور داشته باشند. برای اینکه دولت این ساختمان اداره را برای نماز خواندن نساخته است؛ نماز را می‌توان در همه‌جا خواند، آن ساختمان برای رسیدگی به کار مردم

ساخته شده است، به همین دلیل من به پرسنل می‌گفتم که عدم حضور آنها در ساعات اداری غیبت محسوب می‌شود. یا به مناسبت فوت شخصی که آدم مهمی از لحاظ مذهبی یا اداری بود، معمولاً از ساعت ده تا دوازده (که مردم بیشترین کار را در این ساعات دارند)، در سالن دادگستری، مجلس ترحیم می‌گرفتند و اعلام می‌کردند و کارمندان به این بهانه می‌رفتند. من بخشنامه کردم که در ساعت اداری نباید این سالن در اختیار اینگونه مراسم قرار بگیرد؛ گفتم در ساعت غیراداری و عصر مانعی ندارد. حتی یک‌بار سالن را برای مرحوم آقای طالقانی می‌خواستند، من مانع شدم. بعد آنها پیش وزیر رفتند و به آقای وزیر شکایت کردند. من در جواب آقای وزیر گفتم: شما این را به من محوّل کرده‌اید، اگر به من محوّل شده شما کاری نداشته باشید. وزیر گفت: بله، ولی چون آقای طالقانی است و چنین و چنان است این یک‌بار هم اجرا بشود که من گفتم شما اختیاردار هستید که بگویید انجام بدهند. همان یک‌بار اجرا شد ولی بعداً من مانع می‌شدم. حتی یکی، دو جلسه که خودشان عصر در ساعت چهار بعدازظهر برای مجلس ترحیم یکی از کارمندان گذاشته بودند، خود من شرکت کرده و سخنرانی هم کردم.

داستانی را از مرحوم مدرّس و مرحوم حاج سیدرضا فیروزآبادی نقل می‌کنند که مرحوم فیروزآبادی خیلی مرد ساده، مهربان و خیری بود چنانکه بیمارستان و پرورشگاه ساخته بود. در مجلس شورای ملی، مدرّس و فیروزآبادی هر دو وکیل بودند. فیروزآبادی باید موافقت یا

عدم موافقت خود را نسبت به موضوعی اعلام می‌کرد و فقط لازم بود بگوید: موافقم یا مخالف، ولی اول از آیات قرآن نقل کرده بود و بعد نظرش را گفته بود. مرحوم مدرّس به فیروزآبادی می‌گوید: آقای فیروزآبادی! مرحوم سپهسالار دو تا ساختمان ساخته که یکی اینجاست (منظورش مجلس بود) و دیگری آنجا (در کنار مجلس، مسجد سپهسالار). مسجد را برای نماز و روزه و عبادت ساخته و مجلس را برای سیاست، حرفهای شما مربوط به اینجا نیست. بروید و در مسجد این حرفها را بزنید. مدرّس چون خودش هم روحانی بود حرفش خیلی اثر کرد. یک‌بار در دادگستری، زمانی که من معاون بودم، انجمن اسلامی از من وقت ملاقات خواسته بود. من اعتنا نکردم و گفتم: انجمن اسلامی یعنی بقیه اعتقاد به اسلام ندارند و در کنارشان انجمن اسلامی که مسلمان هستند وجود دارد. انجمن اسلامی در زمان شاه مفید بود و کمک هم کرد ولی حالا همه اسلامی هستیم و به‌عنوان انجمن اسلامی، انجمنی نمی‌شناسیم همه مسلمانیم. درِ اتاق من به روی همه باز است و هر مراجعه‌کننده‌ای می‌تواند بیاید. البته از این صحبت من، بدشان هم آمد.

من مجال نمی‌دادم و خودم هم طوری رفتار می‌کردم که اجازه نمی‌دادم به بهانه‌ی مراسم مذهبی و دینی و عبادات، کار مردم معطل بماند و کسی که تعیین شده، باید در این ساعت در محلّ کارش باشد.

گاهی دیده می‌شود در ادارات برای گزینش یا ترفیع درجه

می‌پرسند فلانی نماز می‌خواند یا خیر، نظرتان در این باره چیست؟
رویه‌ی شما چگونه بود؟

اصولاً نماز را نباید جلوی من بخوانند. اگر من نمی‌دیدم که نماز می‌خوانند هیچگاه ظن نمی‌بردم که آنها نماز نمی‌خوانند؛ برای اینکه حمل عمل مؤمن بر صحّت است. می‌گویند اگر در سفر بودید و رفیق شما به اندازه‌ای که از یک درخت عبور کند از چشم شما پنهان شد باید فرض کنید در این فاصله نماز خوانده است، به همین دلیل من فرض می‌کردم همه نماز می‌خوانند. نمازی هم که مانع انجام کار مراجعین باشد نماز نیست، گناه هم دارد و چه بسا نمازگزاری که نماز او را لعنت می‌کند. من می‌گفتم باید به فکر انجام کار مردم بود.

در اداره‌ی سرپرستی رئیس سرپرستی که بودم، نامه‌ای را به مراجعه‌کننده‌ای دادم تا به ماشین‌نویسی ببرد (چون در سرپرستی مراجعین خودشان نامه‌ها را می‌بردند) بعد از چند دقیقه او برگشت و گفت خانم ماشین‌نویس نبود، همکاری هم گفت الان آخر وقت اداری است، برو، فردا بیا. من نامه را از او گرفتم و به ماشین‌نویسی رفتم و گفتم: در اداره را ببندید و تا کار این مراجعه‌کننده انجام نشود، هیچکس خارج نشود.

خودم هم نرفتم و نشستم تا نامه را ماشین و امضاء کرده و ثبت کردند. البته قبلاً به این دو خانم ماشین‌نویس، چون یکی از آنها بچه‌ی کوچکی داشت، گفته بودم شما با هم توافق کنید که وقتی یکی از شما

حضور ندارد دیگری کار او را انجام دهد؛ برای من مهم نیست که چه کسی نامه را ماشین کند من می‌گویم، این نامه باید ماشین و کار مردم انجام شود و کار نماند. به آنها گفتم: هر کدام از ما اگر سرویس نقلیه‌ی اداره دیر کند، آمدن به اداره از لحاظ مالی برای ما خیلی مشکل نیست ولی برای بعضی از این مراجعین دو ریال بلیط اتوبوس هم مؤثر است و نمی‌تواند دوباره دو ریال بدهد و فردا بیاید. حالا که تا اینجا آمده باید کارش انجام شود تا فردا دوباره دو ریال دیگر ندهد؛ گذشته از اینکه ممکن است همین امروز کارش فوریت هم داشته باشد.

به نظر می‌رسد اجرای فرامین الهی در این شرایط خیلی مشکل باشد.

هیچ مشکل نیست و خیلی هم آسان است تنها راه این است که وقتی کاری را قبول کردید نیت شما این باشد که به فکر مردم باشید و کار هر مراجعه‌کننده‌ای را انجام دهید، این کار مشکلی نیست. در همان مثال بعد از اینکه من در اداره را بستم، از آن به بعد دیگر همه چیز مرتب شد و همه مواظب کارشان بودند. البته از آن طرف روی حضور و غیاب خیلی سختگیر نبودم برای همین اگر خانمی می‌آمد و می‌خواست برود بچه‌اش را شیر بدهد یا کاری برای او انجام دهد، می‌گفتم: مانعی ندارد فقط به همکاری بگو وقتی شما نیستید کسی معطل نشود. یا حسابرسی داشتیم که دانشجوی حقوق بود و مرد امین و خوبی بود (منظورم برای افراد خوب است) یک‌بار تقاضای انتقال کرد. علت را

پرسیدم، گفت: من دانشجوی حقوق هستم و باید صبح‌ها سر کلاس باشم. گفتم تو می‌توانی کارهایت را عصرها انجام دهی و صبح بیایی دفتر را امضاء کنی و با اجازه‌ی من خارج شوی و بعدازظهر که آمدی کارت را انجام دهی. من می‌خواهم کارت معطل نماند. او موافقت کرد و کارش هم وانماند و خیلی هم خوب کار می‌کرد و در عین حال خیلی ممنون بود و من هم ممنون او بودم، از این قبیل موارد زیاد وجود داشت.

آیا از موقعیت خانوادگی که داشتید برای احراز مقام یا شغل

استفاده می‌کردید؟

من با وجود موقعیت خانوادگی که داشتم به هیچ‌وجه دنبال اینکه منصبی بگیرم نبودم. یک‌بار پدرم حضرت آقای صالح‌علیشاه فرمودند: نورعلی این مشاغل برایش کوچک است، در خانه‌اش می‌نشیند و مناصب و مشاغل می‌آیند و در خانه‌ی او را می‌زنند. به همین دلیل من فقط منتظر بودم شغل خودش بیاید و خودم دنبال شغل نبودم و ترسی هم نداشتم. چنانکه دکتر باهری (وزیر دادگستری وقت) که آدم باهوش و زرنگی بود و جزء رجال آن دوره محسوب می‌شد به دلیل یک بحث سیاسی مرا منتقل کرد. رئیس دفترش می‌گفت: چرا پیش او نمی‌روی؟ من گفتم: با او کاری ندارم ولی او اصرار می‌کرد و وقت گرفته بود، من هم رفتم. دکتر باهری گفت: آقای تابنده انتقال تو برای این نیست که کارت بد است. بلکه چون من وزیرم و سیاست مملکت اقتضا می‌کند،

شما باید از اینجا بروید، به همین جهت تو را به شیراز که وطن خودم است و خیلی جای خوبی است منتقل می‌کنم. منتها من اینقدر از کارت راضی هستم که سه چهار ماه است که می‌خواهم تو را عوض کنم، کسی را ندارم که به جای تو بگذارم، می‌ترسم بعداً مرا سرزنش کنند که تابنده را برداشتی و فلان شخص را به جای او گذاشتی! با همه‌ی مواردی که از دکتر باهری می‌گویند این نکته‌ی مثبت را داشت که منصفانه مشکلش را هم می‌گفت.

نحوه‌ی برخورد شما با خانم‌ها در محیط کار چگونه بود و فکر

می‌کنید رفتار آنها باید به چه صورت باشد؟

من به کارهای خصوصی خانم‌ها کاری نداشتم، وقتی کسی در اداره‌ای کار می‌کند نباید به زن یا مرد بودن او کاری داشته باشد. باید درخواست مردم را ببیند و به کار آنها توجه کند.

در اداره‌ی سرپرستی که مراجعین آن اکثراً زن‌های بی‌سرپرست بودند جوانی کار می‌کرد که با بعضی از خانم‌ها صحبتش را بیشتر طول می‌داد. من به او گفتم اشکالی ندارد که می‌خواهی زن بگیری ولی در اداره فقط آشنا بشو و حرف زدن و خواستگاری و سایر مقدمات نباید در اداره انجام شود، برو در بیرون از اداره‌ی سرپرستی. در محیط اداره زن و مرد هیچ فرقی با هم ندارند و اتفاقاً نتیجه‌ی خوبی هم گرفتیم. بعدها در جمهوری اسلامی در دوره‌ای که داماد آقای خمینی، آقای اشراقی، به وزارتخانه‌ها می‌آمدند و می‌خواستند ببینند خانم‌ها

برخوردشان چگونه است، تا جایی که من خبر دارم تنها سازمانی که از حیث رفتار و حجاب خانم‌ها ایرادی نداشت وزارت ارشاد ملی بود که من مسئولش بودم. فقط وقتی که یکی از رجال سیاسی قبل از انقلاب را کشتند، نخست‌وزیر قبلی اعلام کرده بود که به‌عنوان عزا لباس سیاه بپوشید. دو نفر از خانم‌ها در اداره لباس سیاه پوشیده بودند. آقای اشراقی اسم آنها را پرسیده بود و نامه‌ای به وزیر ارشاد نوشته بود که چون این دو نفر خانم لباس سیاه پوشیده‌اند، آنها را اخراج کنید. آقای وزیر هم ذیل نامه به من نوشتند، معمولاً به من ارجاع می‌دادند چون من آنچه صحیح بود انجام می‌دادم و ترسی هم نداشتم که حالا فلانی دستور داده، باید انجام شود. من با آن دو خانم صحبت کردم و گفتم دولت از لحاظ سیاست کلی خودش حق دارد که بگوید اینها از جناح مخالف هستند و به ترتیبی که قانون می‌گوید با شما رفتار کند ولی بیخودی نمی‌شود گفت. یکی از آنها گفت عمه‌ی من مرحوم شده و مجلس ترحیمی برای او برگزار کردند و روزنامه‌اش را هم نشان داد و دیگری هم چیزی شبیه همین داستان را توضیح داد. گفتم: شما سرکارتان برگردید بعد هم زیر نامه نوشتم تحقیق کردم این قضیه ربطی به آنچه که آقای اشراقی گفته‌اند ندارد و آنها سر کارشان بروند و البته همه‌ی کارمندان خبر شدند. اوایل انقلاب جوّ ترسناکی حاکم بود. مأمورین اطلاعاتی همه جا بودند و همه می‌ترسیدند. در جای دیگری می‌خواستند برای خانمی مشکل ایجاد کنند. من او را خواستم و گفتم

من در اینجا مثل پدر شما هستم و شما همه فرزندان من هستید، دیدید که در مورد آن دو خانم که آقای اشراقی به وزیر نامه نوشته بودند، آقای وزیر نوشتند آقای تابنده هر اقدامی کند مورد تأیید من است، من هم از آنها دفاع کردم و آنها اذیت نشدند، و از احترامشان هم هیچ کم نشد، حالا اگر می‌خواهید من می‌توانم در مورد همه‌ی شما خانم‌ها چنین قدرتی نشان بدهم و به شما کمک کنم، البته شما هم باید به من کمک کنید و زمانی که در اداره هستید دقیق‌تر باشید و مراعات کنید. او هم با کمال میل پذیرفت مثل فرزندی که از پدر می‌پذیرد و بعد هم دیگر ایرادی ندیدم. این وقایع را حالا که می‌گوییم خیلی کوچک به نظر می‌رسد و می‌گوییم که چیز مهمی نیست ولی در آن ایام، خیلی مهم و مؤثر بود و برای همین هم کارمندان خیلی راضی بودند.

قبلاً فرمودید که بنا به میل و درخواست خودتان به وزارت دادگستری منتقل شدید، از تجارب کاری خودتان در آنجا بفرمایید.

وقتی به دادگستری مشهد منتقل شدم، در آنجا ابلاغ دادرس علی‌البدل دره‌گز را به من دادند، ولی چون دادگاه دره‌گز هنوز تشکیل نشده بود ابلاغ زدند تا زمان تشکیل شدن دادگاه دره‌گز در مشهد بمانم ولی مدتی بعد ابلاغ را عوض کردند و دادرس علی‌البدل مشهد شدم که حدود ۵ سال در مشهد بودم. و در این مدت ۴ سال دادرس علی‌البدل بودم و بعد رئیس دادگاه شدم. دادگاه مشهد ۴ تا شعبه داشت، دو تا جزائی و دو شعبه‌ی حقوقی که من رئیس شعبه سوم حقوقی آنجا شدم.

در این مدت از من خیلی شکایت می‌شد، چون کاری نداشتم که فلان آقا مهم است یا مهم نیست یا چنین و چنان است. یک‌بار کودکی در حال بازی کردن به عقب ماشین یکی از افراد مهم آنجا خورده بود، راننده هیچ گناهی نداشت، من او را تبرئه کردم چون کاری نکرده بود. ولی بعد به من گفتند: این آدم مهمی است نباید او را آسان تبرئه می‌کردی. من گفتم: ما او را برای مهم بودنش محاکمه نکردیم برای موضوعی محاکمه کردیم که البته گناهی نداشت. منظور این روحیه در مردم وجود داشت.

رئیس وقت محکمه انتظامی قضات محمد عبده بود. مرد بسیار دانشمند و فاضلی بود و از حقوق خارجی هم اطلاع داشت. همانوقت داستانی از او تعریف می‌کردند که همراه با همسرش برای زیارت به مشهد رفته بودند. آنوقت‌ها در وسط اتوبوس جایی می‌انداختند و می‌نشستند، عبده، لباده که یک لباس قدیمی است پوشیده بود و آنوقتی که کسی ریش نداشت، ته‌ریشی هم داشت. همسرش هم پیرزن قدیمی و چادری و خیلی محفوظ بود. هر دوی آنها روی صندلی نشسته بودند. در میان راه در شهر دامغان مسافری سوار می‌شود و راننده او را به جای عبده روی صندلی می‌نشاند. همسر عبده که نمی‌توانست کنار مرد غریبه بنشیند در وسط اتوبوس می‌نشیند و مرد مسافر کنار عبده روی صندلی می‌نشیند. عبده برای اینکه سر صحبت را باز کند، می‌پرسد: شما چه کاره هستید؟ آن فرد می‌گوید من قاضی

هستم. گویا رئیس دادگاه دامغان بوده است. بعد هم فکر می‌کند این پیرمرد دهاتی با این لباس و هیکل، ارزش مکالمه را ندارد و دیگر حرفی با عبده نمی‌زند. مدتی می‌گذرد رو به عبده می‌کند و می‌گوید: شغل شما چیست؟ عبده می‌گوید: «من قاضی دَمَرکُن هستم.» او با تعجب می‌گوید: «قاضی دَمَرکُن یعنی چه؟» عبده می‌گوید: من رئیس محکمه‌ی انتظامی قضات هستم. وقتی عبده را می‌شناسد از ترس می‌لرزد و شروع به معذرت‌خواهی می‌کند. عبده با عصبانیت به او می‌گوید: تو را قاضی کردند و بر مردم مسلط کرده‌اند که اینگونه حقوق مردم را حفظ کنی؟! وقتی می‌بینی اتوبوس جا ندارد، منتظر بمان با اتوبوس بعدی بیا، خلاصه برخورد خیلی سختی با او می‌کند.

وقتی برای مرخصی از مشهد به تهران آمدم، برای ملاقات با محسن گنابادی به دادگاه محکمه‌ی انتظامی قضات که رئیس آن عبده بود، رفتم. وقتی وارد دادگاه شدم آقای گنابادی روبرو نشسته بودند و آقای عبده هم معمولاً پشت میز منشی می‌نشستند. آقای گنابادی جواب سلام مرا داد و گفت: جناب عبده، تابنده‌ای که صحبتش بود، ایشان هستند. معلوم شد قبلاً راجع به من صحبت کرده بودند، چون از من خیلی شکایت شده بود و من از همه تبرئه شده بودم. عبده مرا نگاهی کرد و گفت: آهان، پسرم بیا، بیا اینجا بنشین. دقیقاً یادم هست مرا «پسر» خطاب کرد. خیلی مرد با ابهتی بود و همه از او می‌ترسیدند. رفتم و پهلوی او نشستم. خیلی با محبت گفت: بارک‌الله

کارهایت خوب است و خلاصه خیلی از من تعریف کرد و بعد گفت: البته اشتباهاتی هم داری ولی از یک قاضی جوان نباید بیش از این انتظار داشت. بعد پرسید: الان چه سِمَتی داری؟ گفتم دادرس علی‌البدل هستم (یعنی اگر رئیس نبود من رئیس می‌شدم) چیزی نگفت و تلفن زد به آقای فرهنگ که مدیرکل کارگزینی بود و پرسید: آقای فرهنگ! تابنده در مشهد چه سِمَتی دارد؟ فرهنگ که حافظه‌ی خوبی داشت، گفت: دادرس علی‌البدل هستند. عبهه گفت: علی‌البدلش را بردار (یعنی رئیس شعبه بشود) من از او تشکر کردم ولی او گفت: نه تشکر ندارد. به‌خاطر کارهای خوبت این کار را کردم.

بعدها فهمیدم آقای فرهنگ به حضرت آقای صالح‌علیشاه هم ارادت دارد و من در آن زمان نمی‌دانستم. او می‌گفت: برای ریاست شما لازم است رئیس دادگستری دستور محکمه‌ی انتظامی را پیشنهاد کرده باشد. عبهه هم هرگز به کسی توصیه نمی‌کرد. موضوع دیگری که باید بیان کنم این است که در آن زمان که من دادرس علی‌البدل بودم، رئیس شعبه مرحوم آقای سعیدی بود که پسرعمه‌ی من بودند. ابتدا به من پیشنهاد مستشاری شد ولی من گفتم شغل مستشاری استان برای من زیاد است؛ شما آقای سعیدی را برای این شغل پیشنهاد کنید، وقتی پست آقای سعیدی خالی شد، آن را به من بدهید که این پیشنهاد مورد موافقت قرار گرفت و انجام شد. در طول چند روزی که به تهران برای مرخصی آمدم، برای تشکر و خداحافظی به نزد عبهه رفتم. او

گفت این مقام حقّ تو بود و لایقش بودی اما امروز یک گوشمالی هم برایت دارم. شما را به کسر عشر حقوق در یک ماه محکوم کرده‌ام. این کسر حقوق مرا یک سال از رتبه اداری عقب می‌انداخت. من گفتم: شما هر چه بکنید درست است ولی به چه دلیلی مرا محکوم کردید؟ ایشان گفت: به خاطر فلان پرونده بود. من جواب دادم به دلیل اینکه آن آقا آدم مزاحمی بود این حکم را دادم. عبده گفت: قاضی نباید مزاحمت عوام در او مؤثّر باشد، تو در آنجا خطا کردی. گفتم: به هر جهت ممنونم و هنوز هم از او ممنونم که مرا به موقع تشویق و به موقع هم محکوم کرد و البته همیشه باید اینگونه باشد که این درس را من از عبده گرفتم. عبده وزیر نبود ولی کسی بود که هر وزیری به عدلیه می‌آمد اوّل می‌رفت پیش رئیس دیوانعالی کشور، بعد هم می‌آمد پیش عبده، خیلی هم مورد اعتماد و مورد توجّه شاه بود و به حضرت آقای صالح‌علیشاه هم ارادت داشت. یک روز که حضرت آقای صالح‌علیشاه به تهران تشریف آورده بودند آقای حائری شهاباغ که از قضات با ارزش و مرد دانشمندی بود به دیدن ایشان آمده بودند. ایشان هم برای بازدید او تشریف برده بودند. من هم در خدمتشان بودم و گفتم آقای عبده پایشان شکسته و در منزل هستند که خدمتتان نیامده‌اند اگر اجازه بدهید برویم عیادتشان. ایشان فرمودند: تلفن بزن که برویم. من تلفن زدم و گفتم: حضرت آقا می‌خواهند به عیادت شما بیایند، گفت: من باید خدمت ایشان بیایم. من راضی نیستم،

خواهش می‌کنم تشریف نیاورند. فردای آن روز با دو عصا در زیر بغل و دو نفر که مراقب او بودند آمد به منزلی که ما در خیابان فرهنگ داشتیم. منظور اینکه به ایشان ارادت داشتند. یک‌بار به من گفت: تو را به‌خاطر نام پدرت به دادگستری نیاوردم ولی تو شایسته‌ی نام پدرت هستی. عبهده از جانب رضاشاه و محمدرضاشاه مأمور بازرسی‌هایی بود، هر وقت هم که از گناباد رد می‌شد، حتماً به بیدخت می‌آمد. یک‌بار حضرت آقا برای من تعریف کردند که از عبهده پرسیدند: بازرسی چطور بود و ایشان جوابی داده بودند. بعد حضرت آقا فرمودند: یک بدبختی آفتابه می‌دزدد شما او را می‌گیرید و محکوم و بدبختش می‌کنید بعد، او هم، ده نفر دیگر را بدبخت می‌کند. باید از پایه و اساس کار فکر کنید که دزدی نباشد.

آیا کسان دیگری با رویه‌ای مثل مرحوم عبهده در آن زمان در دادگستری بودند که برای جنابعالی عبرت‌آموز باشند، یا اینکه فقط ایشان چنین بودند؟

خدا رحمت کند در آن موقع شخصیت‌های بزرگ، دانشمند و حکیمی بودند. مثل مرحوم گنابادی که اهل گناباد بودند و پدرشان هم مرد خوبی بود ولی درویش نبودند. برادر آقای گنابادی می‌گفت: پدرم به ما وصیت کرد: مبادا با بدبختی‌ها و درویشان مخالفت کنید ولی در عین حال درویش هم نشوید!

یک‌بار مرحوم گنابادی از گناباد کاندیدای مجلس شده بود. در

محفلی، رجالِ فردوس (که آن موقع جزء گناباد بود) به طعنه به وی گفته بودند: حضرت آقا و درویشان بیدخت، گنجی دارند که مرتب برایشان پاکت می‌آورند، در پاکت فوت می‌کنند و پول در می‌آورند. گنابادی هم جواب داده بود: شما چه آدم‌های نمک‌شناسی هستید، دین که ندارید که بگوییم متدین هستید. در سراسر مملکت، مَلّاک در محل کار می‌کنند پول در می‌آورند، بعد می‌فرستند تهران و خودشان هم به تهران می‌روند. رجال شهرستان‌ها پول شهرستان خودشان را به تهران می‌برند. تنها شهرستانی که از همه جای مملکت پول می‌آورند آنجا، بیدخت است که همانجا هم خرج می‌کنند. شما باید قدرش را بدانید. که به مسأله‌ی جالبی اشاره کرده بود، مرد روشن‌بینی بود و همه قبولش داشتند.

در محفل دیگری ورثه‌ی آیت‌الله کفائی جمع بودند. آیت‌الله به جهت فعالیتش در مشروطیت مشهور است و ورثه‌ی او به اسم ایشان مشاغل مختلفی داشتند. در آن محفل گفته شده بود که این بیدختی‌ها چطور اینقدر مهم شدند! و خلاصه در این باره بحث می‌کردند، در این بین، صحبت از تاریخ رحلت پدر مرحوم کفائی بود که دقیقاً نمی‌دانستند. یکی می‌گفت ۱۳۲۳، یکی دیگر چیز دیگری می‌گفت، خلاصه هر کس چیزی گفته بود. آقای گنابادی گفته بود: بیدخت هیچ چیزی نداشت. یک مآسلمان آمد نام خودش و خانواده‌اش را بلند کرد. الان شما از هر یک از خاندان ایشان یا از درویشان بپرسید مآسلمان

چه موقع مرحوم شده، همه می‌گویند ۲۶ ربیع‌الاول سال ۱۳۲۷، روز و سال آن را می‌دانند ولی شما که به نام ایشان (آیت‌الله کفایی) افتخار می‌کنید، سال فوت او را نمی‌دانید، البته که آنها حق دارند که مهم باشند و شما نباشید.

من از مرحوم شیخ محسن گنابادی هم مثل خیلی‌های دیگر درس خوبی گرفتم. وقتی که در تهران قاضی عدلیه بودم و مبارزات سیاسی علیه شاه داشتیم، هیئت نظارت انتخابات تشکیل شده بود که یکی از اعضای آنها شیخ محسن گنابادی بود. به شیخ محسن گنابادی گفتم: چرا چنین کاری را قبول کردی؟ گفت: من فقط ناظر انتخابات هستم، من گفتم: اینها چنین و چنان کارهایی می‌کنند، مثلاً ما اعلامیه می‌دهیم برای دکتر سنجابی، آنها چاپ نمی‌کنند. گفت: این مسائل به من ارجاع نشده و مربوط به انتخابات نیست. من کلی بحث کردم و در آخر گفتم: آقای گنابادی ما به شما ارادت داشتیم و فکر نمی‌کردیم شما چنین کاری را قبول کنید. آقای گنابادی خیلی خونسرد جواب داد: آقای تابنده شکر خدا را بکن که خواسته تو را از این اشتباه که من آدم خوبی هستم، دربیورد. این مسأله به من درسی داد که هرگز یادم نرفت. در این باره به خاطر دارم که یک‌بار در دادسرای انتظامی که بودم، و کیلی از یک قاضی شکایت کرده بود و فکر می‌کرد من آن قاضی را محکوم می‌کنم. من پس از بررسی، دیدم قاضی خطا نکرده و او را تبرئه کردم. آن وکیل پیش من آمد و گفت: آقا از شما که خراسانی و هم‌ولایتی من

هستید توقع نداشتیم و فکر نمی‌کردم اینگونه رفتار کنید. من هم در جواب وی همین داستان شیخ محسن گنابادی و درسی را که به من داده بود، برایش تعریف کردم.

من از هر کدام از این وقایع درسی گرفتم. حتی از آن دو نفر در داستان استخدام در وزارت خارجه که یکی بلوف می‌زد که چنین کردم و چنان کردم و دیگری که می‌گفت من کاری نکردم. بعضی مسائل را که بعداً خدمت حضرت آقای صالح‌علیشاه عرض می‌کردم ایشان هم تأیید می‌فرمودند، البته استثنائاً بعضی مسائل را هم از قبل، از ایشان می‌پرسیدم.

نحوه‌ی برنامه‌ریزی جنابعالی در کارهای اداری چگونه بود و اصولاً چگونه باید باشد؟

در کار اداری ریاست با قضاوت فرق می‌کند. بدین معنی که در ریاست اداری، مثل وقتی که در اداره‌ی سرپرستی کار می‌کردم، به وقت و زمان خیلی مقید بودم. تقریباً جزء اولین نفراتی بودم که دفتر حضور و غیاب را امضاء می‌کردم. برای اینکه کارها مسیر عادی داشت و باید سر وقت انجام می‌شد اما کارهایی را که جنبه‌ی قضائی داشت و سیر مشخصی نداشت، می‌توانستم در فرصت‌های دیگر هم انجام بدهم. مسائل قضائی چون بحث و تأمل فقهی و قانونی داشت، گاه در خانه هم که بودم راجع به پرونده‌ها فکر می‌کردم که چه تصمیمی باید بگیرم تا با قانون و فقه مطابق باشد. به‌عنوان مثال قانون سابق حمایت

خانواده که اولین قانونی بود که راجع به زنان نوشته شده بود، به زن اجازه می‌داد که از شوهرش وکالت بگیرد که در صورت وجود بعضی از شرایط بتواند خودش را طلاق بدهد. یک‌بار زن و شوهری که با هم اختلاف داشتند و پرونده‌ی آنها مدّت‌ها طول کشیده بود، زن موقّق شد که طلاقش را بگیرد؛ بعداً همسرش به دادگاه آمد و داد و بیداد براه انداخته بود که چرا زنم طلاق گرفته؟ من گفتم: مرد حقّ رجوع دارد، می‌توانی رجوع کنی و دیگر چیزی نگفتم و او هم رفت. مدّتی بعد رئیس دادگستری من را که دادرس علی‌البدل (ساده‌ترین قاضی) بودم، صدا زد و گفت: چرا کسی را که ۸ سال دوندگی کرده تا حکم طلاق بگیرد، به شوهرش گفته‌ای که می‌تواند رجوع کند؟ جواب دادم: منطق شما صحیح است ولی قانون این اجازه را به مرد می‌دهد. در قانون دو نوع طلاق داریم. یکی طلاق رجعی که در مدّت عدّه، مرد می‌تواند رجوع کند و دیگری طلاق بائن. طلاق بجز موارد مشخص شده رجعی است و موارد طلاق‌های بائن را قانون آورده است و چون این طلاق را جزء آنها ذکر نکرده پس این طلاق بائن نیست و قابل رجوع می‌باشد. رئیس دادگستری فکری کرد و قبول کرد و گفت: ولی قاضی نباید راهنمایی کند. گفتم: بله فرمایش شما صحیح است ولی او اینقدر جارو و جنجال براه انداخته بود که بی‌اختیار مجبور شدم چنین حرفی بزنم. این حکم‌ها نیازمند فکر کردن بود و من می‌بایست مرتباً قانون را به یاد داشته باشم تا بتوانم از آن استخراج کنم. آنوقت‌ها ساده‌ترین

پرونده عدلیه همین مسائل طلاق بود که به صورت گردو شمار می‌گفتند مثلاً صد پرونده طلاق را رأی دادیم و حال آنکه در همه‌ی این پرونده‌ها چنین مسائلی وجود داشت و دقت خاصی را می‌طلبید.

از این رو در مسائل قضائی خیلی مقید به وقت نبودم. البته در کارهای قضائی رئیس خاصی هم وجود نداشت. رئیس دادگاه از جنبه‌ی قضائی کاری نداشت. ولی وقتی در اداره‌ی سرپرستی بودم، از اول وقت تا آخر وقت در اداره می‌ماندم، وقتی همه می‌رفتند، آن موقع من می‌رفتم. در اداره حتی اگر کاری نداشتم چون ساعتی تعیین شده بود که رئیس اداره حضور داشته باشد، حتی در آخرین لحظات فکر می‌کردم شاید ارباب رجوعی با اتوبوس بیاید و در آخرین لحظه رسیده باشد و آنوقت اگر من نباشم، صحیح نیست، لذا تا آخر وقت می‌ماندم. این است که برحسب شغل و نیاز آن شغل، روش من در حضور و غیاب فرق می‌کرد.

فعالیت‌های اجتماعی خود را در حین انجام کارهای اداری یا

قضائی چگونه تنظیم می‌کردید؟

در آن زمان جامعه به فعالیت‌های اجتماعی نیاز چندانی نداشت ولی حالا فعالیت اجتماعی مورد نیاز جامعه است، گاهی برای رأی‌هایی که صادر می‌کردم، کسانی می‌آمدند که مصاحبه کنند، ولی من اهل مصاحبه نبودم. حتی ایامی که در وزارت ارشاد یا دادگستری بودم، اهل مصاحبه نبودم و می‌گفتم: سؤال پرسید، من جواب می‌دهم. بعد

بگویید سؤال کردیم و چنین جوابی دادند. به‌عنوان مثال به یکی از این موارد مهم اشاره می‌کنم. وقتی به اداره‌ی سرپرستی رفتیم، دیدم در آنجا رسم شده که پرورشگاه بچه‌هایی که پدر و مادری ندارند یا آنها را سر راه گذاشته‌اند و رفته‌اند، به یک خانم آلمانی یا آمریکایی می‌دهند و او بچه‌ها را به‌عنوان فرزندخواندگی در کشور خودش می‌فروشد. من گفتم دادن طفل مسلمان به غیرمسلمان صحیح نیست و بعد برای اینکه در این مورد هم مطالعه‌ی قانونی و هم مشورت کرده باشم با بعضی از فقها و خصوصاً با مرحوم پدرم مشورت کردم. چند روزی نامه‌هایی را که مربوط به این موضوع می‌شد، رد نکردم و امضاء هم نکردم. بعد با دلائل مفصلی گفتم که نمی‌توان طفل مسلمان ایرانی را به خارجی‌ها سپرد که بعداً به صورت مقاله‌ای درآمد و چاپ شد. یک روز یک کشیش آلمانی پیش من آمد، من هم به او خیلی احترام گذاشتم، بعد گفت: شما چرا اجازه نمی‌دهید بچه‌ها را به ما بدهند؟ گفتم برای اینکه ما آیه‌ای داریم که می‌گوید: *وَلَنْ يَجْعَلَ اللَّهُ لِلْكَافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلًا*، «خدا هیچگاه برای کافران نسبت به اهل ایمان راه تسلط باز نخواهد کرد». گفتم: بله من هم این آیه را می‌دانم (معلوم بود آدم با مطالعه‌ای بود که او را فرستاده بودند) ولی قرآن شما می‌گوید برای کافرین، ما که به خدا معتقدیم، ما کافر نیستیم فقط پیغمبر شما را قبول نداریم. گفتم

کافر به خدا که اصلاً جای بحث ندارد، ولی کافر به پیغمبر هم به معنایی کافر است ولی قابل احترامند. من همانطوری که به یک روحانی مسلمان احترام می‌گذارم به شما احترام گذاشتم. خلاصه استدلال مفصّلی کرد و می‌خواست اجازه‌ی خروج این اطفال را از من بگیرد. من گفتم: اجازه نمی‌دهم. چند روز بعد نامه‌ای از دفتر ملکه فرح رسید که رئیس دفترش نوشته بود: علیاحضرت می‌فرمایند این کودک را به فلان خانم آلمانی بسپارید. من در جواب نوشتیم: نظر و امریّه علیاحضرت فرح را دیدم به عرض ایشان برسانید متأسّفانه انجام این دستور مقدور نیست چون مقرّرات قانونی و شرعی این اجازه را نمی‌دهد. بعدها مطلب این نامه را به صورت مقاله‌ای نوشتم که در کتاب مجموعه مقالات فقهی - اجتماعی^۱ آمده است. دفتر ملکه چون عادت کرده بود که هر دستوری به هر کس بدهد باید اجرا شود، نامه‌ای به وزیر دادگستری نوشته و موضوع را مطرح کرده بودند. وزیر دادگستری هم کمیسیونی تشکیل داد که در آن یکی از آقایان می‌گفت: چرا بچه‌ها را اینجا نگه می‌دارید؟ اینجا گدا بار می‌آیند ولی در آنجا زندگی خوبی خواهند داشت. گفتم اولاً معلوم نیست در آنجا چگونه بار بیایند، هیچکس نمی‌داند در آینده چگونه خواهند شد، چه در ایران چه در خارج. به علاوه غیر از مقرّرات قانونی که اجازه نمی‌دهد، اصولاً این کار صلاح نیست؛

چرا که وقتی اینها بزرگ شدند اگر دانشمند و انیشتین بار بیایند، می‌گویند آمریکایی‌ها همه دانشمندند، آمریکایی می‌شوند. ولی اگر الکاپون سارق بشوند، می‌گویند چون ایرانی است به این صورت درآمد. بنابراین فرمایش شما صحیح نیست و معلوم نیست اینها در آینده باعث افتخار ایران باشند. از همه‌ی اینها گذشته مقررات شرعی هم اجازه نمی‌دهد. معاون اول وزارت خانه هم، حرف همان آقا را می‌زد. من گفتم: شما دو کار می‌توانید انجام دهید: یکی اینکه با وجود اینکه از اختیارات من است ولی آقای دادستان تهران خودشان این دستور را بدهند که همان موقع دادستان که در جلسه حاضر بود، گفت: نه، من چنین کاری نمی‌کنم. راه دوم این است که مرا عوض کنید که با این کار هم موافق نبودند.

این نظریه در ذهن روحانیون به خوبی تلقی شد و اثر خوبی داشت. نظام، کاری نداشت و برای یک نظام شاهنشاهی فرقی نمی‌کرد که یک کودک ایرانی را به یک آلمانی بدهند ولی برای مردم معتقد مهم بود. از این قبیل پرونده‌ها زیاد داشتیم.

برای کارهای شخصی هم برنامه‌ی خاصی داشتید؟

من کار شخصی نداشتم برای اینکه حقوق شخصی داشتم و همسرم خرج را تنظیم می‌کرد. هر چه هم کم می‌آورد از دوستانم یا از آقای سعیدی قرض می‌کردم. آقای سعیدی خیلی شوخ بود، خدمت مرحوم پدرم گفته بود: این آقای تابنده دو منبع درآمد دارد یکی حقوق

خودشان و دیگری هم قرض. کار شخصی عمده‌ای نداشتیم و دو فرزند هم مشکلی برای من نداشتند.

غیر از ساعت اداری بیشتر اوقات در منزل بودم. گاهی پرونده‌هایی را که مانده بود به منزل می‌آوردم و دو سه ساعتی در منزل کار می‌کردم. فعالیت سیاسی هم آنوقت‌ها خیلی وقت نمی‌گرفت برای اینکه کارها مشخص بود و همه‌ی فعالان کار می‌کردند.

اصولاً چگونه نظم را باید در زندگی حاکم کنیم؟

ما نباید نظم را حاکم کنیم، نظم از ما بالاتر است؛ نظم باید ما را حاکم کند. وقتی حکومت‌ها برحسب نظم باشند همه چیز منظم می‌شود. اینها موضوع بحث جامعه‌شناسی است و جامعه‌ی فعلی با جامعه‌ی ۵۰ سال پیش خیلی فرق کرده است.

در اداره‌ی امور، فردی که مسئولیتی دارد چگونه باید تصمیم

درست را تشخیص دهد؟

تصمیم‌گیری کار مشکلی نیست برای اینکه دولت یا سازمان باید به هر کس متناسب با کار و تجربه‌اش شغلی را بدهد. انسان باید از تجربیات خودش و تجربیات دیگران استفاده کند و البته خدا را در نظر بگیرد. فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا^۱ در این مورد هم صدق می‌کند. خداوند راه خوب را به او نشان می‌دهد. نه اینکه به او وحی می‌شود، نه! بلکه وقتی

فکر می‌کند، خداوند تصمیم درست را در فکر او می‌آورد. اگر کار برای خدا و برای جامعه و دست‌پروردگان خدا و بندگان او باشد هیچ چیزی مشکل نیست.

در مورد چاپلوسی و تملق در ادارات و نحوه‌ی برخورد با آن توضیح بفرمایید.

مقدمتاً باید بگویم بعضی‌ها چاپلوسی را با ارادت واقعی اشتباه می‌کنند و البته قابل اشتباه هم هست. مثلاً یک درویش ممکن است کارهایی را از روی ارادت انجام دهد که دیگری به او بگوید دارد تملق می‌کند ولی من به جهات دیگری می‌فهمم تملق است یا ارادت. مرحوم حجازی نویسنده‌ی مشهور کتاب‌های *آینه و اندیشه* در مقاله‌ای به این مضمون نوشته بود: در اداره‌ای چند کارمند بودند که خیلی تملق می‌کردند، هر وقت رئیس عوض می‌شد اینها از رئیس قبلی بد می‌گفتند و از رئیس جدید تعریف می‌کردند. تا اینکه رئیسی آمد که از تملق بدش می‌آمد. کارمندان نمی‌دانستند که با این رئیس چگونه برخورد کنند. یکی از آنها گفت من قاپ این یکی را هم می‌دزدم. وقتی رئیس آمد کارمندان طبق معمول آمدند و تملق گفتند. رئیس خیلی تند شد و با عصبانیت آنها را بیرون کرد. یکی از کارمندان تا سه روز پیش رئیس نیامد و وقتی آمد گفت: من کارمند فلان قسمت هستم، چون کارهای شما زیاد بود و دیده‌ام خسته هستید، گذاشتم کارهایتان که کمتر شد، آدم فقط سلامی بکنم و بروم. رئیس هم از او تشکر کرد.

دفعه‌ی بعد که آمد به رئیس گفت: شما خیلی کار می‌کنید و ظاهر تان خسته به نظر می‌رسد آیا آزمایشاتی برای سلامتی خودتان انجام داده‌اید؟ رئیس گفت: نه، لزومی هم ندارد. کارمند گفت من چون به سلامتی شما علاقه‌مندم این مطلب را گفتم. چند روز بعد رئیس گفت: اتفاقاً من آزمایشاتی انجام دادم و دیدم مثلاً قند خونم بالا بود. کارمند هم گفت: بله اینها به خاطر فعالیت‌های زیاد شماست و بعد که دید رئیس چای را با قند می‌خورد، گفت: آقا با قند میل نکنید، شما باید مواظب سلامتی خود باشید. رئیس هم چای را تلخ خورد. پس فردا که آمد دید رئیس پایش را دراز کرده است، گفت: اجازه بدهید یک صندلی زیر پایتان بگذارم. و به همین ترتیب مرتب خودشیرینی کرد و بالاخره طوری شد که رئیس بدون مشورت او کاری انجام نمی‌داد. حجازی در آن مقاله می‌گوید تملق انواع دارد و این هم یک نحوه‌ی تملق است. اینگونه تملق چون در فکر من اثر کرده بود خوب به خاطر من مانده است. البته من همه‌ی مطالب آن مقاله را قبول ندارم ولی کلّ مقاله در من اثر کرد.

مقاله‌ی دیگری به نام «مرید و مرادی» از حجازی خواندم که در آن هم اشاره شده که یکی از کارمندان به آقای رئیس جدید بعد از چند روزی خودش را معرفی می‌کند و می‌گوید: چون به شما ارادت داشتم فقط آمدم سلامی کنم. دفعه‌ی بعد به رئیس می‌گوید: از شما که رئیس هستید بعید است چنین مبلمان‌ی داشته باشید، رئیس هم بعد از

مدتی مبلمان را عوض می‌کند. دفعه‌ی بعد به رئیس می‌گوید: آقا این راننده‌ی شما، ماشین را کج نگه‌می‌دارد و اسباب زحمت مردم می‌شود، من شنیدم که مردم نق می‌زنند، پیش خود فکر کردم چون به شما ارادت دارم به شما بگویم. رئیس هم بعد از مدتی به راننده دستور داد که ماشین را کج نگه‌ندارد. به همین نحو بعد از مدتی این آقا شد مرید و آن آقا شد مراد و هر چه می‌خواست به همین صورت اجرا می‌کرد. اینها رویه‌ای است و کسانی که خیلی زرنگ هستند در ادارات به کار می‌برند. رؤسا هم که روانشناسی نمی‌دانند می‌بینند که مثلاً کارمندی که ظاهراً کارش هم عیبی ندارد، دلسوزی‌هایی می‌کند، رئیس مربوطه در نهایت، تملق را قبول می‌کند ولی کسی که به اینگونه موارد وارد باشد تملق را هم تشخیص می‌دهد.

اصولاً منظور از تملق چیست؟

تملق عرفاً یعنی چیزی خلاف واقع را گفتن یا واقعه‌ای را بزرگتر کردن برای رسیدن به اهدافی خاص. یکی از راه‌های شناخت تملق، عدم اعتقاد یا کم‌اعتقادی به آن حرفی است که می‌زنند، مثلاً شما رئیس اداره‌ای را شایسته‌ی آن اداره می‌دانید ولی به او می‌گویید: «وزارت برای تو کم است، تو بالاتر از وزیری.» این تملق است. او را لایق می‌دانید ولی نه به آن اندازه‌ای که می‌گویید. تمام اینها در فرمایشات ائمه علیهم‌السلام البته نه به این صورت که من تحلیل کردم، بیان شده و انواع تملق را به ما شناسانده و برای شناخت و دفع آن دستوراتی

داده‌اند. تملّقی یکی از مضارّی است که رؤسای اداراتی که بیشتر مراجعه‌کننده دارند و کار مردم با آنها زیاد است، در معرض خطر آن هستند.

شما با فرد متملّقی چگونه برخورد می‌کردید؟

من به روی او نمی‌آوردم و هر چه می‌گفت فقط گوش می‌دادم. بعد که حرفش تمام می‌شد و می‌گفت فلان کار را انجام دهید، انجام نمی‌دادم. برای اینکه اگر برخورد مستقیم با این افراد بکنید و به روی آنها بیاورید، اگر الان هم کمی با شما دوست هستند، بعد دشمن می‌شوند. برخورد مستقیم با متملّقی، او را دشمن می‌کند. خودتان باید تشخیص دهید که او متملّقی است و کاری را که از شما می‌خواهد، انجام ندهید.

تفاوت بین تملّقی و تشکر چیست؟

مرز نامشخصی بین این دو وجود دارد که تشخیص حقیقت از صحنه‌سازی و ریا را خیلی مشکل می‌کند. انسان باید از خودراضی نباشد. قبلاً گفتم آن نفری که در مورد استخدام من در وزارت خارجه کاری انجام نداده بود و من از او تشکر کردم، آن را به خودش گرفت. ولی آن نفر دیگر صریحاً گفت: من کاری نکردم. این مربوط به همان آیه‌ی قرآن است که قبلاً بیان شد که می‌فرماید: لَا تُحْسَبَنَّ الَّذِينَ يَبْخُلُونَ بِمَا أَنفَعُوا وَيُحِبُّونَ أَنْ يُحْمَدُوا بِمَا لَمْ يَفْعَلُوا فَلَا تُحْسَبَنَّهُمْ بِمَفَازَةٍ مِنَ الْعَذَابِ وَهُمْ عَذَابُ أَلِيمٍ. این دستورالعملی است، اگر رعایت بشود.

حتی آدم‌های معتقد هم ممکن است دچار این مشکل شوند. برای من خیلی اتفاق افتاده که شخصی را که از مریضی و بیماری او متأثر شدم، دعا کردم و خدا هم دعایم را قبول کرده و من به او گفته‌ام به دکتر مراجعه کند و دکتر هم دارو داده و بیمار خوب شده است. بعد بیمار از من تشکر می‌کند، البته او با کمال خلوص نیت تشکر می‌کند. این تملق نیست، من این تشکر را قبول می‌کنم ولی برای اینکه مشمول آیه‌ی *يُحِبُّونَ أَنْ يُحْمَدُوا بِمَا لَمْ يَفْعَلُوا* نشوم، می‌گویم: من کاری نکردم و فقط دعا کردم و خدا دعا را قبول کرد. من وظیفه داشتم دعا کنم. من کاری نکردم که از تشکر او خوشحال شوم، من از شفا یافتنش خوشحال می‌شوم. بلکه بعضی اوقات هم گفته‌ام: چرا زحمات دکتر را به اسم من می‌گذارید؟ بروید از دکتر تشکر کنید که یکی هم جواب داد: بله، به جای خودش از دکتر هم تشکر کرده‌ام.

شما در امور اداری یا زندگی خود چگونه تشکر می‌کنید که

تملق محسوب نشود؟

ما در اخلاق فقط یک جنبه نداریم سایر جنبه‌های اخلاقی هم باید در نظر گرفته شود. در اخلاق به‌عنوان یک اصل آمده: *مَنْ لَمْ يَشْكُرِ الْخَلْقَ لَمْ يَشْكُرِ الْخَالِقَ*، کسی که از مخلوق تشکر نکند از خالق هم تشکر نکرده است. برای آنکه آنچه را از خدا می‌خواهیم، او توسط بندگان به ما می‌دهد. ما باید از آن بنده هم تشکر کنیم. فرض کنید من کادویی می‌خرم و به یکی از خدمه می‌دهم و می‌گویم به فلان شخص بده، آن

شخص اوّل از آن خادم تشکّر می کند و بعد می گوید: سلام برسان و تشکّر مرا هم به او اعلام کن. در اینجا همه کاره آن کسی است که کادو را فرستاده، در واقع ما از خداوند تشکّر می کنیم.

اینکه کسی تملّق می کند یا تشکّر از نظر پاداش معنوی، به نیّت خودش بستگی دارد، اگر نیّتش گول زدن فرد باشد، گناه کرده است ولی از لحاظ بیرونی و جلوه‌ی ظاهری، رئیس یک اداره باید بداند چگونه با تشکّر برخورد کند و تشکّر را قبول کند. من گاه از فردی با خلوص نیّت تشکّر کرده‌ام و او هم با خلوص نیّت گفته: وظیفه‌ام را انجام داده‌ام. من هم گفته‌ام: درست است وظیفه بوده ولی همین وظیفه‌شناسی تشکّر لازم دارد. اینها بستگی به طرز بیانی که می‌گوییم نیز دارد. داستان مشهوری است که پادشاهی خواب دید تمام دندان‌هایش ریخته است. به مُعَبّرین گفت، یکی تعبیر کرد که همه‌ی قوم و خویشان و دوستانت قبل از تو می‌میرند. پادشاه خیلی عصبانی شد از اینکه همه بمیرند و خودش تک و تنها بماند. مُعَبّر دیگری آوردند. او گفت: این خواب بشارتی است برای پادشاه که عمر شما طولانی‌تر از همه‌ی دوستان و خویشان شماست و شما عمر بیشتری خواهید کرد. پادشاه به او جایزه داد! طرز بیان خیلی مؤثر است. درست است که بعضی‌ها بدون لیاقت ترقّی کرده‌اند ولی آنها جزئی از لیاقت را که همان مردم‌شناسی و طرز بیان است، داشته‌اند که توانسته‌اند پیشرفت کنند. در همان دو مثالی که از تملّق زدم، هر کدام یک‌طوری

است؛ یکی بلد است و می‌داند با چه زبانی بگوید.

در اینجا این سؤال به ذهن می‌آید که شاید ارتباط مستقیم با موضوع سؤالات داشته باشد. اول اینکه: در مسائل معنوی آیا تملق خوب است؟

در مسائل معنوی به نیت شخص بستگی دارد اگر نیتش تملق نباشد ولی ظاهراً چنین به نظر بیاید، عیبی ندارد ولی اگر نیتش تملق باشد، چون ممکن است طرف مقابل را گول بزند، ناراحت کننده است.

دیگر اینکه اگر به بزرگان توجه بیشتری نشان دهیم تا مورد عنایت بیشتری واقع شویم، این تملق محسوب می‌شود؟ این تملق نیست. این در واقع مثل همان کسی است که در درگاه خداوند تلاش بیشتری می‌کند؛ مثلاً عبادت بیشتری می‌کند تا مورد عنایت بیشتر قرار گیرد.

در مورد رعایت حق الناس در مسائل اداری چه توصیه‌ای می‌فرمایید؟

مسائل اجتماعی یعنی مسائل اقتصادی و مالی و غیرمالی همه بر یکدیگر تأثیر می‌گذارند. به قول شاعر:

خانه از پای بست ویران است

خواجه در بند نقش ایوان است

بعضی‌ها خروار خروار می‌خورند ولی ما می‌گوییم: این یک دانه

گندم را چرا بیرون انداختی؟ البته منظور این نیست که حق الناس در سطوح پایین را نادیده بگیریم، باید این قسمت را هم مواظبت نماییم. منتها در اینجا مسأله مربوط می شود به اقتصاد اسلامی و اخلاق اقتصادی. اخلاق اقتصادی یعنی خداوند کره‌ی زمین را برای همه‌ی بشر آفریده و غذای همه‌ی بشر را در آن قرار داده است. حال اگر ما غذایی را که به دست می آوریم دو برابر نیازمان باشد و یک برابرش را بخوریم و یک برابرش را دور بریزیم، درست است که یک مقداری از این به طبیعت برمی گردد ولی قسمت اعظم نعمت خدا به هدر می رود. به همین دلیل اسراف، هم در اخلاق فردی و هم در اخلاق اجتماعی نهی شده است و شخص نباید اضافه خرج کند ولو از مال خودش باشد. در وزارت ارشاد که بوم ماشین بنز کهنه‌ای وجود داشت که در ابتدا برای معاون اداره به صورت نو خریداری شده بود ولی حالا کهنه شده بود و ما سوار می شدیم ولی در اصطلاح مردم ماشین بنز بود. یک روز آقای را که معاون وزارت خانه‌ای بود و در کنار خیابان ایستاده بود سوار کردم. بعد که سوار شد گفت: آقای تابنده از شما بعید است که سوار ماشین بنز می شوید. من تاریخچه‌ی این بنز را گفتم و اشاره کردم که اگر برای خوشامد شما و چشم مردم بود باید این ماشین را که قیمتی ندارد و فرسوده است می فروختم و یک چیزی هم رویش می گذاشتم تا بتوانم با آن یک پیکان نو بخرم تا بعد شما یا مردم دیگر بگویند که فلانی سوار پیکان می شود. من این کار را نمی کنم و از همین بنز کهنه

استفاده می‌کنم برای اینکه این را وظیفه‌ی خودم می‌دانم. در موردی دیگر، ما دو تا معاون در وزارت ارشاد بودیم که خیلی اوقات ناهار در اداره می‌ماندیم. آن دیگری مرحوم دکتر ممکن بود که فرد باشرفی بود. دفتر هر دوی ما در یک سالن قرار داشت که موقع ناهار هر دو در وسط این سالن می‌آمدیم و ناهار می‌خوردیم. من معمولاً چلوخورش می‌گرفتم ولی آقای دکتر ممکن نان و ماست می‌خورد. یک‌بار از او پرسیدم: چرا نان و ماست می‌خوری؟ گفت: چون باید از بودجه‌ی اینجا هزینه کنم نان و ماست می‌خورم. من گفتم: ولی من برای اینکه منتی سر مردم و سر وظیفه‌ام نداشته باشم، همان غذایی را می‌خورم که باید در منزل می‌خوردم. مثلاً امروز ما در منزل خورش قیمه داریم، من هم اینجا خورش قیمه می‌خورم نه کم و نه زیاد؛ برای اینکه من اگر در خانه‌ی خودم باشم خدا گفته چنین غذایی بخور، حالا که مرا برداشته به این اداره آورده، من همان غذایی را می‌خورم که خداوند من را در آن وضعیت قرار داده و توان تهیه‌اش را داده است.

چون با مثال موضوع بهتر روشن می‌شود، مثال دیگری می‌زنم. روزی به یکی از بزرگان رجال دولتهای سابق که مرد با اخلاق و مؤمن و در عین حال اعیان‌منش هم بود، گفتند که شما ماهی مثلاً ۵۰ هزار تومان از بودجه‌ی این اداره می‌گیری و این خیلی زیاد است. او هم جواب داده بود: من در اینجا همانطوری زندگی می‌کنم که در خانه‌ی خودم زندگی می‌کنم. دولت می‌گوید همانطوری که قبلاً بودی

من به تو حقوق می‌دهم، بیا برای من کار کن. من هم بیشتر از نیازم نمی‌خواهم. الان همه‌ی بودجه‌ی سازمان در اختیار من است ولی من چیز بیشتری نمی‌خواهم، ولی چون اعیان‌منش زندگی کرده‌ام این میزان حقوق به‌نظر مردم عادی خیلی زیاد است. اتفاقاً او کسی بود که در هیچ مهمانی مشروب نمی‌خورد و ساعت ۱۰ شب در هر مهمانی که بود (حتی اگر رسمی هم بود) ترک می‌کرد و می‌رفت.

مثال دیگر آقای صلاح‌السلطنه بود که وقتی به دیدن من در اداره‌ی سرپرستی می‌آمد، چای نمی‌خورد. فکر کردم او خیال می‌کند چون اداره‌ی سرپرستی است، خرید چای از بودجه‌ی صغار تأمین می‌شود. بعد که من به او توضیح دادم که اینها از بودجه‌ی شخصی تهیه می‌شود و ما مبلغی می‌پردازیم پیشخدمت اداره برای ما چای تهیه می‌کند، ایشان لبخندی زدند و چای خوردند.

این چند نمونه برای زندگی خود من عبرت شده است. من از لحاظ اجتماعی چنان رفتار می‌کردم که خودم عبرت گرفته بودم، دیگران هم طوری رفتار می‌کنند که از دنیا عبرت گرفته‌اند. من از جایی عبرت گرفتم که ممکن است دیگران از آنجا عبرت نگرفته باشند. به همین دلیل است که افراد مختلف به تفاوت رفتار می‌کنند.

در مورد سوءاستفاده از بیت‌المال چگونه؟

در سازمان‌های اداری باید دقت کنند که هیچ چیزی را هدر ندهند. در دادگستری که بودم یک قفسه‌ی بزرگی از بالا تا پایین

کاغذهای چاپی مارک‌دار به نام «وزارت دادگستری شاهنشاهی ایران» بود که عکس تاج هم در بالای کاغذ چاپ شده بود که این مارک کوچکی بالای گوشه‌ی کاغذها بود. بخشنامه‌ای را نزد من آوردند که این کاغذها را از بین ببرید. من گفتم: این کاغذها را از بین نمی‌برم، من برای خرابکاری نیامدم. شما اگر می‌خواهید خودتان انجام دهید. بعد هم بخشنامه کردم که از کاغذهای رسمی با مارک سابق اگر وجود دارد و استفاده می‌کنید روی مارک آن خط قرمز بکشید و پشت آن به‌عنوان مینوت استفاده کنید. نگذاشتم یک‌دانه از آن کاغذها از بین برود و همه‌ی آنها مصرف شد.

در سال ۱۳۵۸ هم که در وزارت ارشاد مشغول به‌کار بودم، یکی از دوستان، چند نفر از قضات را به مهمانی شام دعوت کرده بود. در آنجا گفتم: من چند کتاب جالب توجه دارم که باید ببینید. کتاب‌هایی با چاپ نفیس و خط خوب ولی به اسم شاهنشاه بود. در مورد شاهنشاه نبود ولی تقدیم به شاهنشاه شده بود. در مورد وضعیت طبیعی و آب و هوای لرستان و کردستان بود. از او پرسیدم: اینها را از کجا آورده‌ای؟ گفتم: در نهاد ریاست جمهوری که بودم، یک روز گفتند امشب کتاب سوزان است و بیایید. ما که رفتیم دیدیم دورتادور یک خروار کتاب ایستاده‌اند و بنزین ریخته‌اند که آتش بزنند. من آهسته خم شدم و از جلوی دستم چند تا کتاب برداشتم و با خود بیرون آوردم که همین کتاب‌هایی است که شما دیدید. به او گفتم پس این حکایت را هم بشنو

که وقتی من در وزارت ارشاد بودم، نامه‌ای آمد که مقداری کتاب مربوط به طاغوت در انبار وزارت ارشاد است که شما باید اینها را از بین ببرید. من فکر کردم وقتی چیزی را باید از بین ببرم اول باید آن را ببینم. به انبار نامه نوشتم که از هر کتاب یک نسخه برای من بیاورید. دیدم کتاب‌های جالبی است و به درد می‌خورد. این کار مثل این است که بگوییم چون در قرآن اسم شیطان آمده، ما العیاذ بالله آن را دور بیندازیم. نامه‌ای نوشتم که از هر کتاب چند نسخه به کتابخانه‌ها بدهند تا از بین نرود و گفتم مابقی را من از بین نمی‌برم. من این کار را نمی‌کنم، شما خودتان هر کاری می‌خواهید با آنها بکنید. برای خودم هم نسخه‌ای برداشتم. چون وظیفه‌ی من این بود که این کتاب‌ها را به دیگران بدهم. ولی به این هدر دادن‌ها توجهی نمی‌شد، مثلاً اگر یک‌بار کارمندی با ماشین اداره جایی رفته بود، پیگیری می‌کردند. البته خود من همیشه در این مورد احتیاط می‌کردم؛ برای اینکه بقیه از رفتار من مدل می‌گرفتند و همان کار را می‌کردند. مثلاً یک‌بار که می‌خواستم مرحومه مادر و مرحومه همسرم را به زیارت حضرت عبدالعظیم ببرم، راننده‌ی من که درویش هم بود، اجازه خواست که ما را برساند و خودش هم زیارت کند. من گفتم مانعی ندارد. ولی ماشین دادگستری را گذاشتیم و ماشین خودم را برداشتیم و رفتیم. این برای دادگستری مهم نبود ولی من این را زائد بر وظیفه‌ی اداری می‌دانستم که بگوییم دادگستری می‌داند که من باید به زیارت بروم و

زیارت مرا هم باید تأمین کند. لذا برای اینکه سایرین رعایت کنند، من هم رعایت می‌کردم. به همین دلیل است که در مسائل مالی کسانی که مبالغ هنگفتی در دستشان است، باید امتحان شده باشند. ولی الان رسم این است که مثلاً کسی ریاکاری می‌کند و نماز که از ارکان دین است هر روز به جماعت می‌خواند و همه او را در مسجد می‌بینند بعد سفارش او را می‌کنند و پول هنگفت خزانه را در اختیارش می‌گذارند. او هم پول را برمی‌دارد و می‌رود. مسلماً کسی که به نماز اهمّیت بدهد به بقیه‌ی مسائل شرعی هم اهمّیت می‌دهد ولی نماز رابطه‌ی بین انسان و خداست. انسان، هم از طرف خداوند خلافت دارد و هم شیطان در او راه دارد، پس باید مواظب این قسمت هم بود و این نکته را هم حساب کرد. خیلی وقت قبل در محاکمه‌ای شخصی می‌گفت: این آقا دروغ می‌گوید، و دلایلش را هم گفت. قاضی می‌گفت: نه آقای فلان تلفن کرده که این آقا چون هر روز به نماز جماعت می‌رود، آدم راستگویی است! نماز به جای خودش اهمّیت دارد، ولی خود نمازگزار را نمی‌توان با نماز شناخت. به همین دلیل چون نماز وسیله‌ی عوام‌فریبی شده بود، من در آن ایام گفتم برای نماز خواندن باید یک ساعت مرخصی بگیرید. به هر جهت تا شیطان هست از این مسائل هم همیشه هست. کمترینش این است که بچّه‌ها شکلات، آبنبات، سینما و گردش می‌خواهند، ولی او بودجه این کار را ندارد، چه کار می‌کند؟ از پول مردم برمی‌دارد. مقاومت در برابر خواسته‌ی زن و فرزند خیلی مهم است و

کمتر کسی می‌تواند مقاومت کند. شعاری که گداه‌ها پیدا کردند هم، همین است که شرمنده و خجالت زده‌ی زن و بچه‌نشوی!

اگر زندگی فرد تأمین نباشد، وقتی پولی در اختیارش می‌گذارند، مقاومت کردن در برابر وسوسه مشکل می‌شود. اینها به مسائل کلی اقتصادی و اجتماعی برمی‌گردد. بسیاری کودکان ذوق نقاشی، نجاری و یا... دارند و اهل درس خواندن هم نیستند ولی پدرشان برای اینکه آقای دکتر یا مهندس شوند به زور آنها را به مدرسه می‌فرستند، بعد قبول نمی‌شوند، مجبور می‌شوند این شخص و آن شخص را ببینند و احياناً کارهایی بکنند که اینها قبول شوند و به این طریق یک پول بیخودی از خزانه‌ی دولت خرج می‌شود. حقوقی که دارد ولو حلال هم بوده، خرج تحصیل فرزند شده ولی آن فرزند هم فلج شده، چون به رشته‌ای که ذوق داشته نرفته است. در این رشته‌ای هم که رفته، نمی‌تواند به‌درد بخور باشد چون مناسب با استعداد و علاقه‌اش نبوده. به ناچار مجبور می‌شود کار دولتی داشته باشد، جایی که پول و مقامی گیر او بیاید و خودش را به جایی برساند. هر پرونده‌ای را که دقیقاً تحلیل و بررسی کنید عیوب جامعه از آن استخراج می‌شود.

آیا کسی که مضطرب است می‌تواند سوءاستفاده کند مثلاً

رشوه بگیرد؟

درباره اضطراب در خوردن بعضی چیزها در آیه‌ای از قرآن آمده:

فَمَنْ اضْطُرَّ غَيْرَ بَاغٍ وَلَا عَادٍ فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ^۱ اما اضطرار چیست؟ تا چه حد که برسد در حکم اضطرار است؟ اگر من بگویم بچه‌هایم عادت کرده‌اند هر روز میوه بخورند و حالا پول نداریم، پس بچه‌ها بروند از میوه‌فروشی پرتقال بردارند و فرار کنند، این اضطرار نیست. بیخود چنین عادت کرده‌اند. آنها عادت را به اضطرار تبدیل کرده‌اند. اگر کسی خودش برای خودش حال اضطرار پیش بیاورد مضطر محسوب نمی‌شود.

الآن از یک جنبه همه مضطرنند. از جهت اینکه مجبورند بعضی کارها را انجام دهند. با این تصوّر که اگر این کار را نکنم، شغل مرا از من می‌گیرند، من را حبس می‌کنند. باید به آنها گفت: عیبی ندارد شغل تو را بگیرند، یا تو را حبس کنند، ولی تو دروغ نگو. فرد باید در بلا و ناراحتی تحمل داشته باشد و نباید برای اینکه از بلاها راحت شود خود را مضطر فرض کند.

بعضی کارمندان می‌گویند حقوق ما به اندازه‌ی دو ساعت کار است بنابراین ما هم فقط به اندازه‌ی دو ساعت کار می‌کنیم.

نخیر، نباید اینگونه باشد. آنها اگر راست می‌گویند و اینگونه معتقدند، باید نظام اداری را عوض کنند که اینطور نباشد. وقتی با این نظام اداری حاضرید کار کنید و قراردادی می‌بندید باید طبق آن قرارداد

رفتار کنید. قرارداد و توافق آنقدر مهم است که در آیات اول سوره‌ی براءت خداوند به همه‌ی مؤمنین می‌فرماید: **إِلَّا الَّذِينَ عَاهَدْتُمْ مِنَ الْمُشْرِكِينَ ثُمَّ لَمْ يَنْقُصُوكُمْ شَيْئاً وَلَمْ يُظَاهِرُوا عَلَيْكُمْ أَحَداً فَأَتُوا إِلَيْهِمْ عَهْدَهُمْ إِلَىٰ مُدَّتِهِمْ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ**^۱، کسانی از مشرکان که قرارداد با شما را رعایت کردند شما هم تا آخر رعایت کنید و این از تقوی است و خداوند متقیان را دوست دارد. یعنی رعایت قرارداد آنقدر مهم است که می‌فرماید اگر می‌خواهید تقوی داشته باشید این را رعایت کنید. استخدام هم مانند یک قرارداد است که مطابق آن باید رفتار کرد.

پاداش یا اضافه کار باید بر اساس چه معیاری پرداخت شود؟
اینها مربوط به اصلاحات اداری است که باید انجام شود. مدیریت اداری این اشکالات را دارد. همه‌ی مسائل به هم مربوط هستند. نمی‌توان یک مشکل را حل کرد بدون اینکه مشکل دیگر حل شده باشد. در واقع در حکومتی که علی علیه السلام هست العیاذ بالله شمر نمی‌تواند باشد.

لطفاً در مورد بدگویی و غیبت در محیط کار و پشت سر دیگری بد گفتن توضیحاتی بفرمایید.

جلوی مردم را که نمی‌شود گرفت، غیبت می‌کنند، دروغ می‌گویند که مجازات اخلاقی دارد. قانون که مجازات نگذاشته است

ولی عملاً مرجعی که بالاتر است و باید به این حرف‌ها اثر بدهد وظیفه‌ی اوست که باید رسیدگی کند، در این صورت رئیس یا آن مرجع فوق باید تحقیق کند. آیه‌ی قرآن راجع به مؤمنین دارد در واقع‌ای که به پیغمبر گفت **إِنْ جَاءَكَ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنْهُ** اگر فاسقی آمد و خبری برایتان آورد تحقیق کنید و همینطوری قبول نکنید و این البته وظیفه‌ی کس دیگری است، وظیفه‌ی اسلامی نیست، وظیفه‌ی شخصی است.

شما در این موارد چطور برخورد می‌کردید؟ چون الان که خیلی متداول شده است.

نخیر آنوقت‌ها نبود وقتی کارها درست تقسیم بشود و هرکسی کار خودش را بکند اینطوری نمی‌شود برای اینکه رضایت و نارضایتی مراجعین معلوم بود. مراجعین ما بیشتر خانم‌ها بودند و اینهایی که کار سرپرستی و... داشتند اینها هم خودشان گوش می‌دادند و اگر موردی بود خبرش را به من می‌دادند که این شخص درست کار می‌کند یا بد کار می‌کند البته من همه‌ی حرف‌ها را قبول نمی‌کردم. **فَتَبَيَّنْهُ** که می‌فرماید، من تحقیق می‌کردم.

آیا در محیط کار مسلک و اعتقاد درویشی خودتان را اعلام

کرده بودید و اصراری داشتید که دیگران طرز فکر شما را بدانند؟
هرکسی از زندگی تجربیاتی به دست آورده، مطالبی خوانده و

مطالعه کرده که مجموعه‌ی اینها عقاید او را تشکیل می‌دهد و ما با اعمال و گفتار آن شخص، عقاید او را می‌شناسیم؛ برای اینکه عمل هر کسی مطابق اعتقاد اوست. البته ممکن است بعضی‌ها ریاکاری کنند و اعتقادی داشته باشند که عملشان مطابق با آن نباشد، ولی معمولاً عمل با اعتقاد موافق است. بنابراین هر وقت بحث و صحبتی پیش می‌آید من اعتقاد خودم را مطرح می‌کردم که اعتقاد من، اعتقاد درویشی است. برای اینکه من درویش بودم. مجموعه‌ی درویشی، این اعتقاد را به من داده بود ولی لازم نبود که اعلام عمومی بکنم که من درویش هستم. مگر درویشی شاخ و دم دارد که به همه اعلام کنم که من درویش هستم. گاهی اسامی معنای دیگری برای مردم پیدا می‌کند مثلاً به محض اینکه کسی بگوید به زن‌ها بی‌توجهی نکنید، حقوق زنان را رعایت کنید، به او لقب فمینیست^۱ می‌دهند؛ این القابی که داده می‌شود صحیح نیست.

با کسانی که هم عقیده‌ی شما نبودند چگونه

برخورد می‌کردید؟

با هم بحث و صحبت دوستانه‌ای داشتیم. حتی دو، سه نفر که بسیار مورد اعتماد و باشخصیت بودند، مارکسیست و حتی از نویسندگان بزرگ هم بودند، یک‌بار وقتی دفتر و کالت داشتیم بحثی ادامه‌دار با یکی

از آنها داشتم، بعد که دید بحث ادامه پیدا کرده، گفتم: آقای تابنده من ارشاد نمی‌شوم، مرا رها کنید. هر کسی عقیده‌ی خودش را می‌گفت و مانعی هم نداشت.

آیا به آنها مسئولیت هم می‌دادید؟

مسئولیت فرق می‌کند. مسئولیت قضاوت را شرعاً نمی‌توان به آنها داد؛ چون قاضی باید مسلمان باشد. ولی ریاست یا دادستانی، مشاورین حقوقی ادارات، قاضی نیستند، لذا اگر انسان‌های درستکار و فهمیده‌ای بودند، تصدی امور مالی، حسابرسی، را به آنها واگذار می‌کردم یا به دادستانی یا دادیاری ارجاع می‌دادم.

در مورد استخدام غیرمسلمانان چه نظری داشتید؟

حالا من جدیداً که کسی را استخدام نکردم و استخدام هم جزء کارهایم نبود ولی آنهایی که مشغول به کار بودند چون قرارداد با حکومت و با دولت داشتند و میزان کار و حقوقشان هم مشخص شده بود باقی ماندند، چرا که این قرارداد برای آنها حقی را ایجاد می‌کرد، همانطور که گفتم در قرآن می‌فرماید که حتی قرارداد با مشرکین را تا موعدی که در قرارداد هست و تا زمانی که آنها رعایت می‌کنند شما هم رعایت کنید بعد اگر آنها به هم زدند، شما هم به هم بزنید و بعد می‌فرماید این رعایت کردن قرارداد از تقوی است و آن را خیلی مهم می‌داند.

بنابراین تا کارمندی تخلف نکند نمی‌توانید قرارداد او را

به هم بزنید در مورد شخصی که کارمند بوده ولی ما در آن زمان استخدام جدیدی نداشتیم و این کار مربوط به من هم نبود.

با پارتی بازی چگونه برخورد می کردید؟

پارتی بازی هم از اصطلاحاتی است که اکنون مثل فحش شده است مثل اینکه به کسی می گویند پدر سوخته. اگر کسی پدرش در حادثه ای سوخته باشد، پدر سوخته است ولی اینکه ما می گوییم یک فحش است. خیلی از پارتی بازی ها هم فقط برای شناخت است. من ممکن بود کارمندی را شناسم. شخص دیگری که می شناختم او را معرفی می کرد و می گفت قبلاً سوابق درخشانی داشته و دارای توانایی هایی می باشد. من تحقیق می کردم اگر صحت داشت، کاری به او محول می کردم و اگر صحت نداشت به سفارش دیگران گوش نمی کردم. این را به منزله ی کسب اطلاع می گرفتم نه به منزله ی اینکه این سفارش را باید انجام بدهم. بسیاری از معرفی شده ها و سفارش شده ها را اگر به درد کار می خوردند قبول می کردم و بسیاری را هم که چنین نبودند رد می کردم و می گفتم: خیلی متشکرم که این فرد را معرفی کردید ولی من باید تحقیق کنم. استخدام آنان صرفاً به حرف و سفارش نبود.

اگر از مقامات بالا سفارش می شد یا دستوری می رسید

چه کار می کردید؟

برای من بالادست یا پایین دست فرقی نمی کرد. چند بار

سفارش کردند که حساب اداره را به یک بانک جدیدالتاسیس بدهید. من جواب دادم ابتدا بررسی می‌کنم و بعد جواب می‌دهم؛ ولی بعد از تحقیقات این کار را نکردم. برای من فرقی نمی‌کرد که چه کسی دستور می‌دهد. منتها فحش هم نمی‌دادم که غلط می‌کنی. می‌گفتم اگر قابل اجرا بود این کار را می‌کنیم وگرنه که انجام نخواهد شد. بسیاری از افراد ثبات و محکم بودن را با بی‌تربیتی اشتباه می‌گیرند. مثلاً در دادسرای انتظامی که مشغول خدمت بودم اغلب شکایت از بازپرس‌ها این بود که آنها بی‌تربیت هستند و فحش می‌دهند. من بعد از تحقیق به بازپرس‌ها می‌گفتم: شما که قلم و پرونده در دست دارید و اختیار هم دارید و می‌توانید بازداشت کنید یا آزاد کنید، چرا فحش می‌دهید؟ می‌خواهی بازداشت کنی، چرا با فحش بازداشت می‌کنی؟ بگوئید: آقا شما در این قضیه مستحق بازداشت هستید و قرار بازداشت شما را هم نوشته‌ام، اگر هم اعتراضی دارید به مقام بالاتر شکایت کنید. ولی بعضی از بازپرس‌ها فحش می‌دادند که فلان فلان شده برو زندان تا دفعه‌ی دیگر این کار را نکنی. من به آنها می‌گفتم شما که مربی مردم نیستید. شما باید باادب باشید، رعایت ادب خیلی مهم است.

اگر در مورد صدور رأی یک پرونده سفارش می‌شد،

چه کار می‌کردید؟

من گوش به این سفارش‌ها نمی‌کردم. می‌گفتم باید بخوانم و بررسی کنم. یک‌بار پرونده‌ای را که حکم و نظر یکی از فقرا را که

دوست و همبازی من از دوران کودکی در آن بود، به من ارجاع دادند. من مستشار بودم و حقّ یک رأی داشتم و اتفاقاً همان یک رأی من باعث شد که او محکوم شود و من نظر او را چون درست نبود اجرا نکردم. به او فحش ندادم که برخورد بدی باشد، گفتم: خیلی متأسفم که نتوانستم فرمایش شما را انجام بدهم. نه اینکه زور بالای سرم بود، نه! یعنی درونم اجازه نمی‌داد.

حتّی اگر به قیمت از دست دادن شغلتان بود؟

شغل مهم نیست. من و خانواده‌ام یک سال بدون حقوق دادگستری با همان درآمد کمی که از املاک داشتیم سر کردیم.

لطفاً در مورد رشوه چون در جامعه‌ی ما خیلی رایج است

بیشتر توضیح دهید؟

رشوه گرفتن در یک جامعه تابع وضع اقتصادی آن جامعه است. کارمندی که در اداره مشغول است و به او تلفن می‌زنند، فرزندش مریض است و باید به بیمارستان برود و او حتّی به اندازه‌ی کرایه تاکسی هم پول ندارد که به بیمارستان برود، اگر همانوقت کسی بیاید به او رشوه بدهد کمتر کسی پیدا می‌شود که قبول نکند.

داستانی هست که در زمان حضرت رضا که ایشان ولیعهد بودند به مأمون گزارش کردند که یک صوفی نان دزدیده و باید دستش قطع شود. حالا چه شد نزد خود مأمون آوردند. مأمون خواهش کرد حضرت رضا هم تشریف داشته باشند و در محاکمه بنشینند. مأمون

گفت من تو را حد می‌زنم. صوفی گفت تو حق نداری مرا حد بزنی چون یک جزء تو غلام من است برای اینکه مادر تو کنیز بود و جزء بیت‌المال و من هم از بیت‌المال سهم دارم. پدرت با او ازدواج کرد و تو به دنیا آمدی. تو هم غلام تلقی می‌شوی که داستان خیلی مفصّلی است. ولی منظور من این قسمت داستان است که می‌گفت تو نمی‌توانی مرا مجازات کنی. من بچه‌ام در خانه مریض است و چیزی برای خوردن نداشتیم. مجبور شدم نان بدزدم، مأمون به حضرت رضا گفت: چه کار کنم؟ ایشان فرمودند: رهایش کنید. یعنی او حق داشته، گناهش با کیست؟ گناهش با مأمون است. تا وضع اقتصادی و وضع روحی و معنوی مردم به این صورت است، در مورد رشوه نمی‌توان کاری کرد مگر اینکه وجدان اخلاقی خود شخص مانع شود. تبلیغات مملکت هم باعث می‌شود که مثلاً گردش‌هایی مثل رفتن به سینما و مسافرت خارج به شکل یک نیاز القاء شود. این خرج و هزینه‌ی اضافه که بر خانواده وارد می‌شود از کجا باید تأمین شود؟ این است که شخص مجبور می‌شود رشوه بگیرد. رشوه را به خودی خود نمی‌توان از بین برد چون عوامل بسیاری در آن دخالت دارند. دولت مثلاً می‌تواند فروشگاه‌هایی درست کند و به مردم بُو بدهد و از این قبیل کارها.

اگر شرایط اجتماع واقعاً سخت بود چه کار باید کرد؟

باید ببینید که کدامیک از وظایف و واجبات مقدّم‌تر است. همان شخصی که فرزندش مریض است و دارد می‌میرد، پول ندارد و دستش

هم به جایی نمی‌رسد، با اینکه رشوه کار حرامی است، ولی نجات بچّه هم برایش واجب است. او بین این دو تا یکی را ترجیح می‌دهد. در این باره داستانی را از عدلیه برایتان تعریف می‌کنم:

یکی از قضات قدیمی که از قبل از آقای داور در دادگستری مشغول به کار بود و داور هم مجدداً از او دعوت به کار کرد و سر کار آورد، نامش شیخ علی‌بابا بود. مرد باتقوی و دانشمندی بود ولی مال و اموالی نداشت. شخصی تعریف می‌کرد که پرونده‌ی من دست شیخ علی بابا بود، یکی گفت مقداری پول به او بده کارت را درست می‌کند. من رفتم از شیخ علی بابا وقت گرفتم. گفت: به منزم بیا، منزل او در خیابان باب همایون و یک سالن بزرگ بود که وسط سالن را پرده کشیده بود این طرف پرده خودش می‌نشست و آن طرف پرده زن و بچّه‌اش بودند. منزلی نداشت. من پاکتی پول جلویش گذاشتم و گفتم: این تقدیم به شماست. گفت حالا بردار هفته بعدی بیا جواب بدهم و آن موقع قبول نکرد. گذشت تا هفته‌ی بعد که رفتم، گفت: پرونده‌ی تو را دیدم نوبت رسیدگی به پرونده‌ی شما سه ماه دیگر است. یعنی اگر من هر روز صبح که در ساعت اداری موظفم باشم، کار کنم، نوبت شما سه ماه دیگر می‌شود اما بعد از ظهر من آزادم. اگر بخواهید می‌توانم بعد از ظهر روی پرونده‌ی شما کار کنم. گفتم هر طور بفرمایید آنوقت آن پاکت پول را جلویش گذاشتم. گفت من عصر که آزادم اگر کار می‌کنم خودم باید مزد بگیرم. بعد یک بچّه‌ی ۱۰-۱۲ ساله را صدا زد و گفت: از

مادرت بپرس بدهکاری ماه گذشته ما چقدر بود؟ پسر بچه رفت و صورتحسابی را آورد که مثلاً نان و پنیر و گوشت و... و جمع اینها ۵۴ تومان شده بود. شیخ‌علی‌بابا از پاکت پول ۵۴ تومان برداشت و مابقی پول را برگرداند و گفت من زندگیم باید بگذرد، وقت بعدازظهر خودم را فروختم. این ۵۴ تومان نیاز من است.

چنین بزرگواری نه تنها رشوه نگرفته بلکه باید دست او را بوسید. وقتی داور وزیر شد، چون شایع شده بود که مردم به شیخ‌علی‌بابا هدیه می‌دهند و من هم رفیق داور بودم، فکر کردم ممکن است این شایعه به گوش داور برسد و او را از کار برکنار کند. نزد داور رفتم و این قصه را برای او تعریف کردم. داور در تشکیلات جدید عدلیه، شیخ‌علی‌بابا را دعوت کرد و در جلسه‌ی عمومی گفت: قضات نباید از دیگران چیزی قبول کنند. شیخ‌علی‌بابا هم گفته بود: آقای داور زندگی قضات را تأمین کن تا آنها هم چیزی را قبول نکنند.

در مورد رفتن به مأموریت‌های خارج از کشور و

پارتی‌بازی‌هایی که در این زمینه می‌شود بفرمایید؟

مأموریت‌هایی که اشخاص را در ادارات می‌فرستند، هم حق مأموریت دارد و هم یک گردش مجانی است. البته سمینار و کنفرانس و... است ولی اگر شخص خودش می‌خواست برود باید خرج زیادی می‌کرد، حالا با احترام هم می‌رود. البته افراد خاصی را می‌برند. در وزارت خارجه افراد دست و پای زیادی می‌زدند که به مأموریت بروند

چون فواید زیادی برای آنها داشت، البته دست و پا کردن برای شغل جدید سفارش کردن و اینطور چیزها هست ولی این به انتخاب رؤسا مربوط می‌شود. من دو سال که در وزارت خارجه بودم به هیچ مأموریتی نرفتم و می‌گفتند به نوبت است. ولی بعداً دیدم خارج از نوبت است و به آنها اعتراض هم کردم و بعداً هم که از وزارت خارجه بیرون آمدم. اما عدلیه تقریباً از جاهای دیگر محیط پاک‌تری داشت. فقط یک‌بار که در مشهد قاضی بودم، در سرخس انجمن شهر تازه تشکیل شده بود و می‌خواستند شهردار و انجمن شهر را تعیین کنند مرا به‌عنوان ناظر انتخابات به مأموریت فرستادند. یک خاطره از آن مأموریت دارم و آن اینکه در آن انتخابات دکتر مصدق نوشته بود هرکس می‌خواهد رأی بدهد باید خودش نام کاندیدا را در برگه‌ی مهر شده بنویسد؛ چون در آن موقع بحث زیادی بود بر سر اینکه آیا رأی‌دهندگان باید باسواد باشند یا اینکه بی‌سوادان هم می‌توانند رأی بدهند.

از این رو کاندیداها در همه جا حوزه‌ی درس و سوادآموزی ایجاد کردند تا سواد به مردم یاد بدهند. بعضی‌ها تا این اندازه که فقط بتوانند اسم کاندیدا را نقاشی کنند، باسواد شدند. من در حین رأی‌گیری نگاه کردم دیدم یک نفر کاغذی را زیر برگه‌ی رأی‌گیری گذاشته و دارد نقاشی می‌کند. کاغذش را گرفتم دیدم روی کاغذی اسم کاندیدا را نوشته و دارد از روی آن می‌نویسد. برگه‌اش را گرفتم و یک برگه‌ی دیگر به او دادم و گفتم: بنویس. گفت: من که سواد ندارم، آقای فلانی

به من یاد داده که اینکار را انجام دهم. من خیلی محترمانه به او گفتم: نه، تشریف ببرید. این یک تقلب مجاز بود که فهمیده هم نمی‌شد.

آیا در ایام اشتغال مطالعه هم می‌کردید؟

من هر وقت بیکار بودم یا در منزل بودم مطالعه می‌کردم. راجع به مسائل مختلف مطالعه می‌کردم. به رادیو هم گوش می‌دادم. هم می‌نوشتم و هم می‌خواندم. در مورد مسائل اجتماعی که اتفاق می‌افتاد چند مقاله نوشته‌ام که در دو کتاب^۱ بعضی از آنها چاپ شده است.

وظیفه‌ی دولت چیست؟ در روزنامه‌ها نوشته بودند دولت وظیفه‌اش این است که آخرت مردم را تأمین کند.

اسلام جز در زمان حضرت علی و پیغمبر حکومت نداشت. بنابراین حکومت اسلامی بعد از رحلت پیغمبر و علی تمام شد. بعضی‌ها تنها ده سال حکومت پیغمبر در مدینه را ملاک می‌گیرند ولی سیزده سال که در مکه حضور داشتند را ملاک نمی‌گیرند. در حالی که هدف اسلام تربیت فردی شخص است یعنی همین هدفی که ما عرفاً مدّ نظر داریم. اساس اسلام تربیت اخلاقی فرد است. اسلام نمی‌خواست حکومت ایجاد کند، ولی از حکومت هم دوری نمی‌کند؛ امّا مثلاً دین حضرت موسی برای ایجاد حکومت بود. همه‌ی بنی‌اسرائیل را دعوت

۱. مجموعه مقالات فقهی - اجتماعی، حاج دکتر نورعلی تابنده، تهران: انتشارات حقیقت، ۱۳۷۸ و مجموعه مقالات حقوقی - اجتماعی، حاج دکتر نورعلی تابنده، تهران: انتشارات حقیقت، ۱۳۸۱.

کرد که بروند و زمین‌های خود را بگیرند و احکامی هم صادر کرد. ولی اسلام اصالتاً برای حکومت کردن نبود. در مکه جز در بعضی موارد خیلی متداول، حضرت نگفتند که در جزئیات چه بکنید یا چه نکنید. مثلاً حکم ربا در آن موقع صادر نشده بود چون مردم نان نداشتند که بخورند. ربا جایگاهی نداشت. حکم زکات هم تشریح نشده نبود. فقط در جایی می‌فرماید: وَالَّذِينَ هُمْ لِلزَّكَاةِ فَاعِلُونَ^۱ که بعضی می‌گویند این آیه مربوط به مدینه است نه مکه، یا در مورد انفاق که جنبه‌ی اخلاقی دارد، نه جنبه‌ی حکومتی، می‌فرماید: وَفِي اَمْوَالِهِمْ حَقٌّ لِّلسَّائِلِ وَالْمَحْرُومِ.^۲ در این آیات کلمه زکات نیست. کسانی اسلام را منحصر کرده‌اند به آن ده سال در مدینه. پس باید پرسید: آیا بلال که بعد از رحلت پیغمبر رفت و در حکومت نماند، مسلمان نبود؟ یا کسانی که بعداً مسلمان شدند در زمان خلفای راشدین یا زمان علی مسلمان نبودند؟ هیچ حکم شرعی در موردشان صادر نشده است؟

اسلام برای حکومت کردن نبود البتّه بعداً که شرایط حکومت پیدا شد، حکومت هم کرد منتها با قوانین و قواعد خودش. این قواعد آنقدر آزادانه بود که آیه‌ی قرآن خطاب به پیغمبر می‌فرماید اگر یهودیان برای قضاوت پیش تو آمدند. می‌توانی بگویی که برای شما قضاوت نمی‌کنم و اگر هم خواستی قضاوت کنی با قسط و عدالت با آنها رفتار

۱. سوره مؤمنون، آیه ۴.

۲. سوره ذاریات، آیه ۹: در اموالشان حقی برای سائل و محروم در نظر می‌گیرند.

کن.^۱ نمونه‌های فراوانی از این وجود دارد.

اسلام هدفش تربیت فردی اشخاص است یعنی همین کاری که ما عرفا می‌گوییم. اینکه می‌گوییم عرفان و درویشی در سیاست دخالت نمی‌کند، یعنی همین. به قول آن شاعر عارف که می‌گوید:

ما ز قرآن مغز را برداشتیم

پوست را بهر خران بگذاشتیم

ما مغز قرآن را برداشتیم، مغز قرآن صلح است و سلامت؛ ولی چون خر هم وجود دارد که عربده می‌کشد باید قانون باشد و حکومت کند. اگر قرآن در بعضی موارد قواعد اجتماعی مقرر کرده برای این است که می‌گوید یک مسلمان که می‌خواهد تکامل اخلاقی پیدا کند و به اصطلاح سالک عرفانی باشد، نمی‌تواند در بیابان و کوه به تنهایی زندگی کند او باید در بین مردم باشد و برای با مردم بودن هم قواعد جامعه لازم است مثلاً اگر می‌خواهد کالایی بخرد باید پول بدهد، فروشنده هم باید جنس را وزن کند، میزان تعیین شود اگر کم بود یا بد بود باید شکایت کند. چون بایستی این سالک در جامعه زندگی می‌کند قواعد جامعه را مقرر کرده‌اند که مانع سلوک اخلاقی نشود، بلکه مکمل سلوک اخلاقی باشد. در مکه در بین مردم ازدواج رواج داشت و پیغمبر هم طبق قواعد آنجا رفتار می‌کردند، قواعد ازدواج و احکام اسلام

۱. فَإِنْ جَاؤَكَ فَاحْكَمْ بَيْنَهُمْ أَوْ أَعْرِضْ عَنْهُمْ وَإِنْ تُعْرِضْ عَنْهُمْ فَلَنْ يَضُرُّوكَ شَيْئاً وَإِنْ حَكَمْتَ فَاحْكَمْ بَيْنَهُمْ بِالْقِسْطِ.

بی سابقه نبوده، از عرف اجتماع آن روز زاینده شد و البته برخی قبول و برخی رد شده است. چنانکه در مکه یک ازدواج دیگر هم بود ازدواجی که ما آن را بد می دانیم بدین نحو که در بالای بعضی خانه‌ها پرچم می زدند و از این قبیل کارها. یا مقررات حجاب از اول نبود و حالا هم حکم حجاب اینطور که بعضی آقایان می گویند نیست. برای اینکه جامعه دچار فساد نشود، چه برای مرد و چه برای زن، مقرراتی وضع کردند، ولی چون عدم رعایت حجاب به خصوص از طرف زنان، تشنج اعصاب در جامعه ایجاد می کند، حکم آن برای زن‌ها فشرده تر است و فشار بیشتری به زنان می آورند. در عوض همه‌ی زحمات ازدواج، خرج و مخارج ازدواج بر عهده‌ی مرد است، زن می تواند دارایی خودش را جداگانه داشته باشد و مثلاً به همسرش بگوید برو گوشت بخر، آبگوشت درست کنم.

قواعد اجتماعی برای وقتی است که جامعه‌ی اسلامی باشد، حالا ما می خواهیم جامعه‌ی اسلامی باشد. ولی جامعه‌ی ما به عقیده‌ی بعضی از فقها جامعه‌ی اسلامی نیست. نه اینکه چون نیست نباید آنها را رعایت کنیم، نه! ما تا آنجا که می توانیم باید این قواعد را رعایت کنیم ولی خداوند در قرآن مجازات‌های خیلی مشخصی هم به کار نبرده است. مثلاً در آیه‌ی ۳۲ مائده می فرماید: مَنْ قَتَلَ نَفْسًا بِغَيْرِ نَفْسٍ أَوْ فَسَادٍ

فِي الْأَرْضِ فَكأنَّمَا قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعاً^۱ و در سوره بقره آیه ۱۷۸ می‌فرماید: یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِصَاصُ فِي الْقَتْلَى الْمُحْرَبِ بِالْمُحْرَبِ وَالْعَبْدُ بِالْعَبْدِ وَالْأَنْثَى بِالْأُنْثَى.^۲ اگر فقط این قانون شرط و عدالت جامعه بود، پس باید دنباله‌ای نمی‌داشت و آیه تمام می‌شد ولی در ادامه می‌فرماید: فَمَنْ عُفِيَ لَهُ مِنْ أَخِيهِ شَيْءٌ فَاتَّبِعْ بِالْمَعْرُوفِ وَأَدَاءٌ إِلَيْهِ بِإِحْسَانٍ ذَلِكَ تَخْفِيفٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَرَحْمَةٌ فَمَنْ اعْتَدَى بِعَدْوٍ ذَلِكَ فَلَهُ عَذَابٌ أَلِيمٌ.^۳

آیات عفو و قصاص برای این است که جلوی خشونت‌ها و ناراحتی‌های مردم را بگیرد و گرنه اصل بر این است که مردم عفو کنند. اسلام باید کاری کند که راه بهشت، هموار باشد و راه جهنم را ببندد ولی حکومت نمی‌تواند اینها را ببرد. حکومت فقط باید امکان تکامل روحی را برای عارف و مسلمان واقعی فراهم کند و جلوی تمام موانعی را که در جامعه ممکن است ایجاد شود، بگیرد. برای همین هم اگر کسی در ماه رمضان در منزل خودش روزه بخورد به کسی ربطی ندارد ولی برای اینکه دیگران جری و به گناه تشویق نشوند در خیابان نباید چیزی بخورد. اسلام تمام جهات روانشناسی و جامعه‌شناسی را در

۱. هر کس، کس دیگری را نه به دلیل قصاص کشتن یا به دلیل ارتکاب فسادی بر روی زمین بکشد، چنان است که همه مردم را کشته باشد.

۲. ای مؤمنان، درباره کشته‌شدگان بر شما قصاص مقرر شد: شخص آزاد در برابر آزاد و بنده در برابر بنده و زن در برابر زن.

۳. پس هر کس که از جانب برادر خود عفو گردد باید که با خشنودی از پی ادای خونبها رود و آن را به وجهی نیکو بدو پردازد. این حکم، تخفیف و رحمتی است از جانب پروردگارتان و هر که از آن سرباز زند، بهره او عذابی است دردآور.

قواعد خودش رعایت کرده است لذا مردم را موظف کرده که اگر می‌خواهند به تکامل معنوی برسند این کارها را باید رعایت کنند. به همین دلیل در آیات قرآن نتیجه‌ی هر دو گونه عمل را بازگو می‌کند و می‌گوید می‌خواهید اینگونه باشید یا به گونه‌ی دیگری عمل کنید، در هر صورت هر طوری باشید نتیجه‌اش را به اینگونه که می‌گوییم می‌بینید.

در ادارات هم روش برخورد با مراجعین باید به همین طریق باشد. اینکه شیخ ابوالحسن خرقانی می‌گوید بر سردر خانقاهش بنویسند که هر کس به این خانقاه درآید نانش دهید و از ایمانش مپرسید، این طرز مراجعه و برخورد را به همه نشان می‌دهد. یا داستانی در مورد حضرت ابراهیم است که هرگاه مهمانی نداشت، در خیابان می‌ایستاد و هر کسی رد می‌شد او را دعوت به طعام می‌کرد. یکبار شخصی را مهمان کرد و قبل از خوردن غذا گفت: بگو بسم‌الله. مهمان گفت: بسم‌الله یعنی چه؟ گفت یعنی به نام خدا. مهمان ناراحت شد و خداحافظی کرد و رفت. خداوند ابراهیم را توبیخ کرد که من عمری به او روزی می‌دادم، چیزی نگفتم؛ تو چرا برای یک وعده‌ی غذا او را مجبور کردی بسم‌الله بگویی؟ بعد ابراهیم دوید به دنبال او رفت و گفت برگرد که خدا مرا به خاطر تو توبیخ کرد.

این مثال‌ها نشان می‌دهد که مردم باید در اعتقاداتشان آزاد باشند، در اتخاذ دین آزاد باشند منتها برای اینکه کارهایشان به دیگران

لطمه نزنند باید مقید باشند که آن قیود و تکالیف را هم رعایت کنند. ولی اصل، تعالی شخصی و سلوک عرفانی است.

اجرای احکام اسلامی توسط حضرت علی علیه السلام چهار سال بیشتر دوام نیاورد، آیا ممکن است در سال‌های آینده قابلیت اجراء داشته باشد؟

در زمان حضرت علی علیه السلام که حکومت اسلامی ایجاد شد در واقع برای این بود که به نسل بشر بفهماند که امکان آن وجود دارد ولی شما مردم توجه نمی‌کنید. منتها زمان عمر و ابوبکر چون آنها خیلی دقیق و خشن بودند، مردم ملاحظه می‌کردند و بیشتر هم دنبال جنگ و فتوحات بودند. کم‌کم ثروت در بین مردم زیاد شد و ثروتمندان زیاد شدند، شام را که سرزمین آبادی بود فتح کردند و آن را به بنی‌امیه دادند. ابوبکر شام را به یزید بن ابوسفیان، برادر بزرگ معاویه، داد که بعد از مرگ او، خلیفه‌ی بعدی، شام را به معاویه داد و آنها خیلی ثروتمند شدند. آنها اخلاقی که از قبل داشتند اخلاق اسلامی نبود، اخلاق حکومتی بود چون از رجال حکومت بودند و به زندگی راحت و داشتن نوکر و خدم عادت کرده بودند. مشهور است که النَّاسُ عَلَي دِينِ مُلُوكِهِمْ، مردم هم که دیدند اینها اینطور زندگی می‌کنند تدریجاً همانطور زندگی کردند. اما وقتی گروهی مثل معاویه تجمل‌پرست شدند یک عکس‌العمل هم ایجاد شد. گروهی دیگر برعکس خیلی قشری و زاهد شدند که خوارج بودند. علی علیه السلام همواره از این دو دسته می‌نالید: یکی

خوارج خیلی متعصب و قشری، دیگری گروهی دنیاپرست و بی اعتقاد. در جامعه همیشه همین گونه عمل و عکس العمل ایجاد می شود و دو دسته ی متفاوت به وجود می آید.

زمینه ی اختلاف معاویه با علی علیه السلام روی مسائل مادی و دنیایی فراهم بود اما عناد عایشه با علی و فاطمه و فرزندان از فرط محبت پیغمبر به عایشه بود. البته پیغمبر به عایشه علاقه داشتند و این را همه می دانستند ولی نه اینکه کارهای او را تأیید می کردند.

عایشه زن پیغمبر بود و مورد احترام قرار می گرفت و مردم هم باید این کار را می کردند. ولی تا پیغمبر زنده بود کسی از خود عایشه مستقیماً چیزی نمی پرسید حضرت هم اجازه نمی دادند. البته فاطمه دختر پیغمبر و مورد احترام بود ولی نمی توانست پیش پدرش بعضی مسائل را مطرح کند، برای همین به او نمی گفتند. بعد از پیغمبر بعضی مسلمانان به خصوص زن ها اگر سؤالات شرعی داشتند به عایشه مراجعه می کردند. عایشه که همسر پیغمبر بود راحت تر می توانست مسائل را مطرح کند. پیغمبر هم شاید به همین حساب به عایشه میدان داده بودند چرا که اگر عایشه نبود خیلی از احکام پرسیده نمی شد.

ابوبکر و عمر هم، نظر مادی نداشتند که چیزی بگیرند ولی کسانی را که فرستاده بودند تا زکات بگیرند، آنها به میل و نظر خودشان زکات می گرفتند و هر کدام درباری برای خودشان درست کرده بودند.

در زمان هارون الرشید وی حاکمی را به خراسان فرستاد و او مدتی بعد هدایای فراوانی برای خلیفه که خزانه و بیت‌المال در دست او بود فرستاد. وقتی قافله‌ی شتر بارها و امتعه رسید، هارون رو به جعفر برمکی کرد و گفت: زمانی که برادرت حاکم بود این هدایا کجا بود؟ او چنین کارهایی نمی‌کرد. جعفر هم پاسخ داد: در زمان او این اموال در منزل صاحبانش بودند. هارون از این پاسخ ناراحت شد و این یکی از جهاتی بود که با او رابطه‌ی بدی پیدا کرد.

اینها اینگونه ثروتمند شدند. زمین‌های لم‌یزرع فراوانی بود که هرکس آن را آباد می‌کرد صاحب آن می‌شد. ثروت آن اوایل خیلی زیاد بود. در جنگ‌های اولیه‌ی پیغمبر، لشکریان آنقدر فقیر بودند که یک خرما را یکی می‌مکید و بعد به دیگری می‌داد تا او مزمه کند و باز به دیگری می‌دادند. آنها چون ایمان داشتند، بدون هیچ خرجی می‌جنگیدند و همه جا را فتح می‌کردند. آن موقع بودجه‌ای نبود هر کس خودش برای جنگ می‌آمد. حالا اگر بخواهند بودجه‌ی جنگ عراق را حساب کنند، چقدر بودجه صرف شده است؟

پس آیا دین از سیاست جداست؟

اینکه دین از سیاست جداست یا جدا نیست، این به تجربه‌ی دوره‌های اولیه‌ی اسلام برمی‌گردد و به این نظریه که وقتی مسلمانان می‌خواهند تربیت اسلامی شوند جامعه چگونه باید باشد؟ بشر بطور کلی باید تربیت شود، قابلیت و تحمل آن حکومت را داشته باشد. آنها تحمل

حکومت علی را نداشتند. وقتی حضرت با برادرشان عقیل آنگونه رفتار می‌کند دیگران حساب کار دستشان می‌آید. البته عقیل ایمان خوبی داشت و از علی هم دست نکشید؛ از اینرو وقتی در دربار معاویه از او پرسیدند: اینجا بهتر است یا وقتی که پیش علی بودی؟ جواب داد: سفره‌ی معاویه و نماز علی!

آیا در سال‌های آینده وقتی بشر به تکامل معنوی برسد، آیا در آن موقع امکان تشکیل حکومت اسلامی وجود دارد ولو اینکه مثلاً در آمریکا باشد؟

بله، ممکن است اسم آن اسلامی نباشد حکومت دموکراسی باشد ولی بعد از حکومت اسلامی. در مورد عدل علی علیه السلام درست است که می‌گویند نان و پیاز می‌خورد ولی این مربوط به شخص حاکم است نه برای همه. حضرت به عبدالله بن عمر فرمودند تو که این همه ثروت داری، بخور و بخوران. او که آدم خسیسی بود، گفت: این زهد و خست بهتر است. حضرت فرمودند: نه اینطور نیست، خداوند نعمت داده باید استفاده کنی. عبدالله جواب داد: پس چرا خودت استفاده نمی‌کنی؟ علی علیه السلام فرمود: من غیر از تو هستم، من حاکم حکومتم، برای این نان خالی می‌خورم که اگر شبی یتیمی گریه کرد و غذایی از مادرش خواست، بگوید بخور که خلیفه همین نان خالی را می‌خورد. من برای خاطر او این کار را می‌کنم. احنف بن قیس که از صحابه‌ی خاص علی علیه السلام و رئیس قبیله‌ای بود که به تعبیر امروزی استاندار محسوب

می‌شد، روزی نزد معاویه برای انجام کاری آمده بود؛ معاویه هم از لحاظ سیاسی دوستان علی را احترام می‌کرد. موقع خداحافظی، معاویه گفت: بمان تا ناهار را با هم بخوریم. بعد که سفره را آوردند دید مثلاً بهترین قسمت گوشت هر حیوانی از هر مکانی در سفره بود. معاویه گفت: بخور اینها خیلی خاصیت دارد. بغض گلوی احنف را گرفت و گریه کرد و گفت: در زمان خلافت علی، موقع ناهار نزد علی ماندم، بعد که خلوت شد دیدم که از پشت پرده یک کیسه‌ی لاک‌ومهر شده درآورد. من تعجب کردم که این چیست که لاک‌ومهر هم دارد. لاک‌ومهر را باز کرد دیدم تکه‌ای نان خشک در آن است. پرسیدم: نان خشک که لاک‌ومهر کردن ندارد؟ علی فرمود: چون فرزندانم به من علاقه دارند می‌خواهند من غذای نرم و خوب بخورم و من نمی‌خواهم، اگر آن را لاک‌ومهر نکنم آن را در شیر می‌زنند تا خیس و نرم شود. آن سفره‌ی علی را دیدم و این سفره‌ی معاویه را هم دیدم! و احنف گریه کرد.

هیچکس طاقت حکومت علی را ندارد. در تاریخ چند مورد داریم که ظاهراً امکان حکومت فراهم شده بود ولی خداوند مجال حکومت نداد، یکی در مورد امام حسین بود که امر الهی این بود و آن بزرگوار هم خودش این موضوع را می‌دانست چرا که در روایا دیده بود که پیغمبر فرموده بود: خداوند می‌خواهد تو را کشته ببیند.

مورد دیگر در اوایل حکومت عباسی بود که ابومسلم به‌عنوان

آل رسول فتوحاتی می کرد خلیفه‌ی بنی‌امیه کشته شد و او پیروز شد و حکومت اموی ساقط شد، نامه‌ای به حضرت جعفر صادق علیه السلام نوشت و توسط کسی (به نظرم ابوسلمه خُلال) فرستاد مبنی بر اینکه اجازه دهید تا با شما بیعت کنیم. وقتی نامه را آوردند حضرت نشستند و شمع‌ی هم روشن بود. پیک آمد و گفت: نامه‌ای از ابومسلم خدمت شما آوردم. حضرت نامه را گرفتند ولی نخواندند. مدتی گذشت و پیک می‌خواست برود. گفت: اگر مرا مرخص می‌فرمایید، جواب نامه را بدهید. حضرت در جواب، نامه را جلوی شمع گرفتند و سوزاندند؛ یعنی حکومت به ما نمی‌رسد. قبل از این واقعه هم زید بن علی که امامزاده زید تهران، مقبره‌ی منسوب به اوست و برادر امام محمدباقر می‌باشد، چون فشار بنی‌امیه خیلی سخت شده بود و بر بالای منبر از علی علیه السلام بد می‌گفتند، خدمت برادرش امام محمدباقر رسید و گفت چرا باید بنشینم و چیزی نگوییم؟ حضرت فرمودند: قرار و امر الهی بر این است. زید گفت من طاقت نمی‌آورم و قیام می‌کنم. حضرت امام محمدباقر فرمودند: هر کس قیام کند کشته می‌شود. زید گفت: من حاضرم و بعد به همراهی عده‌ای قیام کرد و البته چند جا را هم گرفت و خیلی‌ها هم به او کمک کردند ولی کشته شد. چون اینها اهل حقّه‌بازی نبودند، بنی‌امیه اهل پول و پارتی و بده و بستان بود.

مورد دیگر در زمان امام رضا بود. وقتی مأمون برای امام رضا بیعت می‌گرفت، شیعیان خوشحال بودند. حضرت دیدند یک نفر خیلی

خوشحالی می‌کند، صدایش زدند و فرمودند: چه شده که اینقدر شادمانی؟ گفت: چه از این بهتر که حکومت به مقرر خود رسیده. حضرت فرمودند: نه این بر ما قرار نمی‌گیرد فقط در زمان ظهور قائم آل محمد ﷺ حکومت ما خواهد بود. پس همه‌ی حکومت‌ها ممکن است جزئی از حکومت اسلامی را داشته باشند و بر طبق آن رفتار کنند ولی حکومت اسلامی واقعی نیستند. حکومت اسلامی غیر از اجرای احکامی مثل خمس و زکات، به اجرای امور دیگر مثل عدل و برادری اسلامی و اتحاد شیعه و سنی می‌پردازد؛ اگر اینها نباشد حکومت اسلامی نیست. نه اینکه فقط چند قاعده از اسلام را اجرا کنیم بعد بگوییم حکومت اسلامی داریم. البته خیلی از حکومت‌ها ممکن است نزدیک به اسلام باشند و حاکمان آن هم مردمان مسلمانی باشند ولی حکومت، اسلامی نمی‌شود. می‌توان گفت به همین دلیل بود که در اوّل انقلاب اسلامی آقای خمینی با بیان «حکومت اسلامی» موافق نبود و می‌گفت: استقلال، آزادی، جمهوری اسلامی.

آیا احکام اسلامی قابل تغییر است؟

این مسأله بحث فقهی مفصّلی دارد، حکم اسلامی سرچایش هست و قابل تغییر نیست ولی وقتی شرایط جامعه تغییر می‌کند شکل اجرای آن حکم نیز تغییر می‌کند. مثلاً روزه واجب است ولی کسی که در قطب شمال زندگی می‌کند و در ماه رمضان یک روزش شش ماه می‌شود، نمی‌تواند روزه بگیرد؛ چون شرایطی دارد که شرایط روزه

گرفتن نیست. یا مثلاً در مورد احکام دیه در قرآن گفته شده: دِيَةٌ مُسَلَّمَةٌ إِلَىٰ أَهْلِهِ^۱، دیه را به اهلیش بدهید، ولی نفرموده صد شتر بدهید. اینکه چه بدهید و چقدر بدهید، این حکم با تغییر شرایط جامعه تغییر می‌کند. این موضوع را آقای آیت‌الله جناتی و آیت‌الله دکتر محمد صادقی تهرانی خوب شرح داده‌اند. به یاد دارم در دادگستری شخصی محکوم شده بود یک شتر بدهد. او هم یک شتر به دایره‌ی اجرای احکام آورده بود. گفتند: ما این را کجا بگذاریم؟ گفت: مرا محکوم به یک شتر کردید من هم آن را آوردم! البتّه بعد مقداری از این احکام را عوض کردند.

فهرست جزوات قبل

شماره جزوه	عنوان	قیمت (تومان)
اول	گفتارهای عرفانی (قسمت اول)	۱۰۰۰
دوم	گفتارهای عرفانی (قسمت دوم)	۱۰۰۰
سوم	گفتارهای عرفانی (قسمت سوم)	۱۰۰۰
-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت اول)	۵۰۰
چهارم	گفت‌وگوهای عرفانی (متن ۶ مصاحبه)	۵۰۰
پنجم	مکاتیب عرفانی (قسمت اول ۷۶-۱۳۷۵)	۵۰۰
ششم	استخاره (همراه با سی‌دی صوتی)	۵۰۰
هفتم	مقدمه روز جهانی درویش	۵۰۰
-	هدیه نوروزی: فهرست موضوعی جزوات (همراه با تقویم ۱۳۸۸)	-
هشتم	مکاتیب عرفانی (قسمت دوم ۷۹-۱۳۷۷)	۵۰۰
نهم	گفتارهای عرفانی (قسمت چهارم)	۵۰۰
دهم	گفتارهای عرفانی (قسمت پنجم)	۵۰۰
یازدهم	گفتارهای عرفانی (قسمت ششم)	۵۰۰
دوازدهم	گفتارهای عرفانی (قسمت هفتم)	۵۰۰
-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت دوم)	۲۰۰
سیزدهم	خانواده و اختلافات خانوادگی و علل عمده (قسمت اول)	۲۰۰
چهاردهم	حقوق مالی و عشریه (قسمت اول)	۲۰۰
پانزدهم	گفتارهای عرفانی (قسمت هشتم)	۲۰۰
شانزدهم	مکاتیب عرفانی (قسمت سوم ۱۳۸۰)	۲۰۰
هفدهم	گفتارهای عرفانی (قسمت نهم)	۲۰۰
هیجدهم	گفتارهای عرفانی (قسمت دهم)	۲۰۰
نوزدهم	گفتارهای عرفانی (قسمت یازدهم)	۲۰۰
بیستم	گفتارهای عرفانی (قسمت دوازدهم)	۲۰۰
بیست‌ویکم	گفتارهای عرفانی (قسمت سیزدهم)	۲۰۰
بیست‌ودوم	شرح و تفسیر قرآن کریم (قسمت اول)	۲۰۰
بیست‌وسوم	تفسیر مصباح‌الشریعه و مفتاح‌الحقیقه (قسمت اول)	۲۰۰

۲۰۰	شرح رساله حقوق حضرت سجاد <small>علیه السلام</small> (قسمت اول)	بیست و چهارم
۲۰۰	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت سوم)	-
۲۰۰	مکاتیب عرفانی (قسمت چهارم ۸۱-۱۳۸۰)	بیست و پنجم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت چهاردهم)	بیست و ششم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت پانزدهم)	بیست و هفتم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت شانزدهم)	بیست و هشتم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت هفدهم)	بیست و نهم
۲۰۰	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت چهارم)	-
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت هیجدهم)	سی ام
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت نوزدهم)	سی و یکم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت بیستم)	سی و دوم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و یکم)	سی و سوم
۲۰۰	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت پنجم)	-
-	هدیه نوروزی: فهرست موضوعی جزوات (همراه با تقویم ۱۳۸۹)	-
۲۰۰	نقشه راهنمای موقعیت مزار سلطانی بیدخت در کشور ایران	-
۲۰۰	مکاتیب عرفانی (قسمت پنجم ۸۳-۱۳۸۲)	سی و چهارم
۲۰۰	مکاتیب عرفانی (قسمت ششم ۱۳۸۴)	سی و پنجم
۲۰۰	تفسیر مصباح الشریعه و مفتاح الحقیقه (قسمت دوم)	سی و ششم
۲۰۰	شرح رساله حقوق حضرت سجاد <small>علیه السلام</small> (قسمت دوم)	سی و هفتم
۲۰۰	مجموعه دستورالعمل ها و بیانیه ها (قسمت اول)	سی و هشتم
۲۰۰	مکاتیب عرفانی (قسمت هفتم ۸۷-۱۳۸۴)	سی و نهم
۲۰۰	شرح رساله حقوق حضرت سجاد <small>علیه السلام</small> (قسمت سوم)	چهارم
۲۰۰	شرح رساله حقوق حضرت سجاد <small>علیه السلام</small> (قسمت چهارم)	چهل و یکم
۲۰۰	شرح و تفسیر قرآن کریم (قسمت دوم)	چهل و دوم
۲۰۰	مجموعه دستورالعمل ها و بیانیه ها (قسمت دوم)	چهل و سوم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و دوم)	چهل و چهارم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و سوم)	چهل و پنجم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و چهارم)	چهل و ششم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و پنجم)	چهل و هفتم
۲۰۰	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت ششم)	-
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و ششم)	چهل و هشتم

۸۲ / گفت‌وگوهای عرفانی (قسمت دوم - عرفان در کار اداری)

۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست‌وهفتم)	چهل‌ونهم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست‌وهشتم)	پنجاهم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست‌ونهم)	پنجاه‌ویکم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست‌ونهم)	پنجاه‌ودوم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت سی‌ام)	پنجاه‌وسوم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت سی‌ویکم)	پنجاه‌وچهارم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت سی‌ودوم)	پنجاه‌وپنجم

با توجه به آنکه تهیه‌ی این جزوات، مستقل از هر سازمان یا مؤسسه‌ی خیریه و یا انتشاراتی صورت می‌گیرد، خواهشمند است جهت سفارش جزوات، فقط با شماره‌ی تلفن ۰۹۱۲ ۵۸۳ ۸۲۴۲ تماس بگیرید.

بدینوسیله از همه افرادی که در تکثیر این جزوه توفیق خدمت مالی داشته‌اند، سپاسگزاری می‌شود.